نقد و بررسی کتاب

فرزانهٔ میلانی

«داستانهایی از ایران
جُنگ شیکاگو ۱۹۲۱ ـ ۱۹۹۱»
به انتخاب و کوشش حشمت مؤید
ناشر مؤسسهٔ میج، واشنگتن، دی. سی.
صفحات ۵۷٤

Stories From Iran
A Chicago Antholoy 1921-1991
Edited by Heshmat Moayyad
Mage Publishers
Washington, D.C. 1992

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

داستان کوتاه در گسترهٔ ادبیات معاصر ایران جایگاه ویژه‌ای دارد. اغلب داستان نویسان ممتاز ما کار خود را با نوشتن داستان کوتاه آغاز کرده‌اند. مرادم این نیست که این گونهٔ ادبی شاخه‌ای فرعی از رمان یا سکوی پرشی برای آفرینش آن است. داستان کوتاه اعتبار و ساختار مستقل خود را دارد و بسیاری از رمان نویسان به‌نام جهان عجز خود را در آفریدن داستان کوتاه نابی که از ایجاز، فشردگی، و وحدت برخوردار باشد ابراز کرده‌اند. ولی داستان کوتاه به دلایلی همواره مدّ نظر نویسندگان و حتی شاعران ایرانی (همچون نیما و بهبهانی) بوده است. شاید خویشاوندی نزدیکتر داستان کوتاه با شعر، کوتاهی گمراه کننده‌اش، امکانات سهل‌تر و سریع‌تر چاپ و پخش در ماهنامه‌ها، فصلنامه‌ها، و گاهنامه‌های ادبی از جمله عوامل تعیین کننده در این مقبولیت عام‌تر بوده‌اند.

شاید هم به قول یحیی آرین‌پور «نویسندگان حوصلهٔ به‌وجود آوردن رمانهای بزرگ را نداشتند، یا خوانندگان از چنین داستانهایی، که خواندن آنها وقت و فرصت زیادی می‌خواست، چندان استقبال نکردند. شاید هم ترجمهٔ رمانهای خارجی بازار تألیف را از رونق انداخته باشد»[1] شاید هم همان‌گونه که جمال میرصادقی اشاره می‌کند «حرفه‌ای نبودن کار نویسندگی توجه نویسندگان واقعی ما را به داستان کوتاه بیشتر جلب کرد تا به رمان. زیرا که دنبال آب و نان دویدن فرصت چندانی به نویسندگان نمی‌داد که به نوشتن رمان دست بزنند که خاطری آسوده و وقتی بسیار می‌خواهد و فعالیت ذهنی مستمر و مداومی را می‌طلبد. از این رو داستان کوتاه چون با امکانات زندگی نویسندگان مطابقت داشت، مورد توجه بیشتری قرار گرفت».[2]

ادبیات ما نمونه‌های قدیمی و درخشانی از قصه (حکایت، افسانه، سرگذشت، اسطوره و...) دارد. اما داستان کوتاه پردازی به شیوهٔ رایج در کشورهای غرب در حقیقت پدیدهٔ نسبةً جدیدی‌ست. هرچند هیچ رویداد ادبی را نمی‌توان از مقدماتش جدا کرد ولی شاید بتوان سالهای آغازین قرن چهاردهم شمسی را شاهد بروز طرحهای نو و منسجمی در این زمینه دانست. یکی بود یکی نبود اثر محمد علی جمال‌زاده از جمله تجلیات این تلاش برای باز کردن راههایی تازه است. کتاب «داستانهایی از ایران» از همین نقطه می‌آغازد.

این مجموعه دستچینی حاوی ۳۵ داستان کوتاه از ۲۶ نویسنده است. حشمت مؤید به شیوه‌ای منظم، با دقتی ستودنی، و بر مبنای توالی تاریخی نمونه‌هایی از داستان کوتاه را ارائه می‌دهد و تصویری جامع از پیدایش و تکوین این گونهٔ ادبی در هفت دههٔ اخیر ترسیم می‌کند. او ضمن تاکید بر قله‌های داستان کوتاه نویسی به آثار نویسندگان کمتر شناخته شده نیز توجه خاص دارد و دامنهٔ کار را محدود به چند نام نمی‌نماید. یعنی که این کتاب نوعی تک‌نگاری از چند چهرهٔ پیش‌کسوت و محبوب نیست. به سیر تحولی داستان کوتاه در ایران عنایت دارد. شکل گیری یک جریان جدّی ادبی را دنبال می‌کند. ژرفا و ماهیت داستان کوتاه نویسی نوین در ایران را می‌نمایاند.

در مقدمهٔ جامع این مجموعه، حشمت مؤید می‌نویسد: «ادبیات منثور اغلب در خدمت بیان و القای اندیشه در گستره‌های فلسفی، دینی، دانشهای غیر مذهبی، و تاریخ بوده است.» یا به گفتهٔ طنزآلود هدایت «حدود نویسندگی از ابتدای خلقت به‌همین چهار موضوع (تحقیق، تاریخ، ترجمه و اخلاق) محدود شده است و هرکس در غیر این موضوعها سخنی بگوید و خود را نویسنده بداند باید سرش را داغ کرد.»[3] ولی به

شهادت خود «داستانهایی از ایران»، داستان نویسی پس از فراز و نشیبهای فراوان جای خاصی برای خود در ایران باز کرده و بعضی از داستان‌نویسان ما می‌روند به اوجی جهانی برسند. و این تحول فقط در کیفیت داستان نویسی نیست که همراه با رشدی تصاعدی در کمیّت آن است. حسن عابدینی در فرهنگ داستان نویسان ایران قریب به ۷۵۰ داستان نویس معاصر ایرانی را که آثارشان به‌صورت کتاب تا سال ۱۳۵۷ منتشر شده نام می‌برد. طبعاً انتخاب ۳۵ داستان از میان انبوه امکانات (چه در کتابها و چه در مجلات) کار سهلی نیست. احتمالاً برخی خوانندگان جای نویسنده‌ای را در این مجموعه خالی خواهند دید. بخصوص که از ٦ نویسنده (چوبک، ساعدی، جمال میرصادقی، نظری، امیرشاهی، و گلشیری) بیش از یک داستان ترجمه شده است. مثلاً به گمان من با این که ویراستار توجه خاصی به زنان نویسنده نموده (از ٢٦ نویسندهٔ انتخاب شده ٦ تن — دانشور، امیرشاهی، ترقی، پارسی‌پور، روانی‌پور، و عباسی — زنان نویسنده‌اند) ولی جای فرخندهٔ آقایی — نه به حکم زن بودنش که به خاطر صنایع بدیع داستانهای زیبایش — در این گلچین خالی‌ست. ولی مسلماً نمی‌توان توقع داشت که در یک مجموعه تمامی نویسندگان محبوب تمامی خوانندگان گنجانده شوند. به عبارت دیگر «داستانهایی از ایران» یک بررسی فراگیر است که بر بنیاد گزینشی متنوع موفق به انعکاس پیدایش و تکامل داستان کوتاه در ایران می‌شود.

بسیاری از داستانهای این کتاب از لحاظ غنای اندیشه و انسجام ساخت در تاریخ ادبیات معاصر ما کم نظیرند و به‌خوبی بیانگر تحولی هستند که راه را برای جهانی شدن ادبیات داستانی ما هموار کرده است. راهی که تا به امروز بس ناهموار بوده و مجال و میدانی به نویسندگان ایرانی نداده است. یعنی جای ادبیات معاصر ما در اکثر قریب به اتفاق گنجینه‌های ادبیات جهانی خالی‌ست. از نویسندگان و شاعران ایرانی در میان انبوه برندگان جوائز ادبی متنوع و متعدد بین‌المللی (همچون نوبل) نام و نشانی نیست، سخن در این‌جا بر سر اهمیت یا حتی حقانیت این بی‌عنایتی نیست. سخن بر سر این است که ادبیات معاصر ما بطور اعم و ادبیات داستانی ما بطور اخص در صحنهٔ ادبیات جهانی نتوانسته برای خود جایی باز کند و شاید در دسترس نبودن آن، در زبانهای رایج‌تر، یکی از عوامل اصلی این غیاب چشمگیر باشد. به‌یاد داشته‌باشیم که مثلاً نجیب محفوظ — این تنها نویسنده‌ای که از خاورمیانه موفق به اخذ جایزهٔ نوبل شده است — برای بسیاری از اهدا کنندگان این جایزه چهره‌ای ناشناس و مهجور نبود. بیش از ۱۵ کتاب از نوشته‌های وی قبل از ۱۹۸۸ — سالی که جایزهٔ نوبل نصیبش شد — به زبان

انگلیسی و برخی دیگر به زبانهای دیگر اروپایی ترجمه شده بودند.

این ترجمه است که ادبیات بومی ما را از انزوای یک محدودهٔ جغرافیایی و قلمرو یک زبان خاص فراتر می‌برد و یک گروه جدید خواننده و مخاطب قابل اتکاء می‌آفریند. در ایران، ترجمه مسبوق به سوابقی بس طولانی‌ست. ولی ترجمهٔ آثار ادبای ایران معاصر به زبانهای خارجی، بخصوص با ماهیتی شایان توجه، اقبال چندانی نداشته است. اگر در اواسط قرن نوزدهم میلادی میرزا تقی‌خان امیرکبیر دارالترجمه را تأسیس نمود که به ترجمهٔ آثار خارجی (بخصوص در زمینه‌های فنی و علمی) بپردازد تا به امروز نهاد دیگری که با حمایت دولت، با بودجه‌ای تعیین شده، و در سطحی گسترده به‌کار ترجمه، مخصوصاً آثار نویسندگان معاصر ایرانی بپردازد، شروع به‌کار نکرده است. بعضی ممالک قدمهای شایسته‌ای در این زمینه برداشته‌اند. مثلاً، درترکیه، در اوایل دههٔ بیست، آتاتورک یک سازمان وسیع ایجاد کرد که به ترجمهٔ آثار نویسندگان و شاعران ترک به زبانهای فرانسه، انگلیسی و آلمانی بپردازد. «سفارتخانه‌های ترکیه در کشورهای مختلف مواظب بودند که این انتشارات را بهرایگان بین کتابخانه‌ها، دانشگاهها، محافل ادبی، و مطبوعاتی توزیع کنند و در کنسولگری‌شان در اختیار مراجعه‌کنندگان قرار بدهند. به این ترتیب محافل ادبی جهان در فاصلهٔ بین دو جنگ با ادبیات معاصر ترک آشنا شدند و نویسندگان و شاعران ترک را کم و بیش شناختند.»[۴] رومانی، مجارستان، بلغارستان، و چین نیز از این روش استفاده کرده‌اند و رسوخ ادبیات خود را به حوزهٔ ادبیات ملل دیگر تسهیل نموده‌اند.

ولی اگر در ترجمهٔ آثار ایرانی به زبانهای دیگر کوتاهی شده، در ترجمهٔ آثار نویسندگان خارجی به فارسی قصوری نشده است. هوشنگ گلشیری در سخنرانی بدیع و جالبش در «ده شب شعر»، ترجمه را یکی از شش دلیل عمدهٔ جوانمرگی نویسندگان ایرانی می‌داند.[۵] به‌روایتی، در فاصلهٔ فقط ۱۵ سال، یعنی بین سالهای ۱۳۴۲ تا ۱۳۵۷ در حدود یک هزار و هفتصد عنوان داستان خارجی در ایران ترجمه و به چاپ رسیده است.[۶] طبعاً تمامی این ترجمه‌ها از ماهیتی عالی برخوردار نیستند. بسیارند شاهکارهای ادبی که در دستان بی‌مهر مترجمانی عجول و ناآزموده به هلاک رسیده‌اند. ولی ترجمه‌های خوب و عالی هم دراین آشفته بازار فراوانند و اغلب نویسندگان طراز اول ما بخش مهمی از اوقات و انرژی خود را صرف ترجمه کرده‌اند. ولی به‌راستی چند نویسندهٔ ممتاز خارجی را می‌شناسید که گوشه چشمی به ادبیات معاصر ما داشته و آن را ترجمه کرده‌اند؟ چند ترجمهٔ قابل توجه و تأمل از آثار ایرانی در صد سال اخیر به‌یاد دارید؟

قطعاً جواب هر دو سؤال مجموعاً از انگشتان دو دست تجاوز نمی‌کند و بی‌گمان «داستانهایی از ایران» از این معدود دستاوردهاست.

این کتاب حاصل همکاری ۲۰ مترجم است که اغلب اساتید و دانشجویان دانشگاه شیکاگو می‌باشند. طبعاً ترجمهٔ مترجمانی این چنین متنوع نمی‌تواند یکدست باشد و برخی موفق‌تر از برخی دیگرند. ولی در مجموع آنچه این کتاب را تحسین برانگیز می‌کند دقتی‌ست که همراه با توجه به کلام و زبان در برگرداندن فارسی به انگلیسی شده است. فقط به این اشارهٔ کوتاه کفایت می‌کنم که حتی معدود نارساییها و لغزشهایی که در ترجمهٔ شیوای «خانوادهٔ آینده داداش» در چاپ اولیتش در «داستانهای کوتاه بین المللی» وجود داشت در این کتاب برطرف شده‌اند.

مجموعهٔ «داستانهایی از ایران» با «بیله دیگ بیله چغندر» از سید محمد علی جمال‌زاده آغاز می‌گردد و با داستان «آینه» فرحناز عباسی پایان می‌گیرد. صادق هدایت، بزرگ علوی، به‌آذین، صادق چوبک، سیمین دانشور، ابراهیم گلستان، جلال آل‌احمد، احمد محمود، جمال میرصادقی، غلامحسین ناظری، اسماعیل فصیح، غلامحسین ساعدی، نادر ابراهیمی، بهرام صادقی، هوشنگ گلشیری، فریدون تنکابنی، گلی ترقی، مهشید امیرشاهی، محمود دولت‌آبادی، نسیم خاکسار، امین فقیری، شهرنوش پارسی‌پور، منیرو روانی‌پور، هوشنگ عاشورزاده دیگر نویسندگانی هستند که آثارشان در این کتاب آمده است. فقط ترجمهٔ سه داستان: «بیله دیگ بیله چغندر»، «سفر عصمت» و «خانوادهٔ آینده داداش» پیش از این به‌چاپ رسیده بودند. واژه‌ها و اصطلاحات فارسی استفاده شده در متن نیز در فهرستی در انتهای کتاب توضیح داده شده‌اند و بر غنای آن افزوده‌اند.

ولی «داستانهایی از ایران» فقط در زمرهٔ درخشان‌ترین ترجمهٔ آثار ادب معاصر و گامی ستودنی در جهت شناساندن داستان کوتاه در ایران نیست. روایت نسلی گم‌گشته و بحران‌زده است که میان قرن چهاردهم هجری و قرن بیستم میلادی حلق‌آویز و سرگردان است. حدیث نسلی که نه پیوندش را با دیروز و سنّت گسسته و نه با دگرگونی و تجدد اخت شده و لاجرم در فضای دوزخیِ مناسباتی بیمارگونه دست و پا می‌زند. سخن نسلی که شاید هنوز درمان درد را نیافته ولی درد را حس می‌کند، تسلیم آن نمی‌شود، و در به در — حتی در داستانهایش — به جستجوی درمان آن می‌رود.

بدون شک «داستانهایی از ایران» با چاپ زیبایش که از ویژگیهای کار ناشر آن، مؤسسهٔ میج است، با غنا و تنوع داستانهایش و زیبایی زبانش جای خود را در کنار

گنجینه‌های ادبیات جهانی باز خواهد کرد و «این هنوز از نتایج سحر است».

بخش زبانها و فرهنگهای آسیا و خاورمیانه، دانشگاه ویرجینیا، شارلوتزویل

یادداشتها:

۱ ـ یحیی آرین‌پور، از صبا تا نیما جلد دوم، تهران، جیبی، ۱۳۵٤، ص ۲۷۸.

۲ ـ جمال میرصادقی، ادبیات داستانی: قصه، داستان کوتاه، رمان، تهران، ماهور، ۱۳۶۵، ص ۱۸۳.

۳ ـ به نقل از صد سال داستان نویسی در ایران، حسن عابدینی، تهران، تُندر، ۱۳۶۹، جلد اول، ص ٤۶.

٤ ـ ایرج پزشکزاد، «جای خالی نویسندهٔ ایرانی در صحنهٔ ادبیات جهانی»، پیام ایران دورهٔ جدید، شمارهٔ اول، ۲ مرداد ۱۳۷۱، ص ۶.

۵ ـ هوشنگ گلشیری، «جوانمرگی در نثر معاصر فارسی»، ده شب، به‌کوشش ناصر مؤذن، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۷، ص۳۵۵.

۶ ـ صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد دوم، ص۱۹.

جلال متینی

یادداشتهای علم

نوشتهٔ امیر اسدالله علم

«ویرایش و مقدمهٔ مشروحی دربارهٔ شاه و علم از علینقی عالیخانی».

جلد یکم مربوط به سالهای ۱۳٤۷ و ۱۳٤۸

ناشر Swan Overseas Plc.

پخش کننده در امریکا Iranbooks, Inc.

صفحات ٤١٤

بها در امریکا ۲۵ دلار/ در اروپا ۱۷ لیرهٔ انگلیسی

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

منتخبی از یادداشتهای امیر اسدالله علم در سال ۱۹۹۱ به زبان انگلیسی با عنوان *The King and I* ــ روزنامهٔ محرمانهٔ دربار پادشاهی ایران ــ با مقدمه و ویراستاری آقای دکتر علینقی عالیخانی و ترجمهٔ انگلیسی به‌توسط ایشان و نیکولاس وین‌ست در انگلستان و سپس در امریکا منتشر گردید که اخیراً ترجمهٔ آن در دو جلد با عنوان گفتگوی من با شاه، خاطرات محرمانهٔ امیر اسدالله علم (طرح نو، ۱۳۷۱) در تهران به چاپ رسیده است. ویراستار محترم در مقدمهٔ کتاب وعده داده بودند که یادداشتهای علم را که درحدود پنج هزار صفحه است در آینده به‌زبان فارسی به‌چاپ خواهند رسانید، و

اینک به وعدهٔ خود وفا نموده و از خاطرات سالهای ١٣٤٧ تا ١٣٥٦ علم، یادداشتهای مربوط به بهمن و اسفند ١٣٤٧ و سال ١٣٤٨ را در یک جلد منتشر کرده‌اند. این کتاب مشتمل است بر «دیباچهٔ ویراستار» (ص ٥-١٥)، «فصل یکم، امیر بیرجند» [در ستایش علم] (١٦-٥٤)، «فصل دوم، سالهای واپسین شاهنشاهی» [در نکوهش شاه در همین سالها] (٥٥-١١٩)، «یادداشت توضیحی سالهای ١٣٤٧-١٣٤٨» (١٢٠-١٢٥) که همه از ویراستار است و سپس متن یادداشتهای علم (١٢٨-٤٩٤)، که ٢٥ صفحهٔ آن نیز پانویسهایی‌ست از ویراستار که بر کتاب افزوده‌اند به‌اضافهٔ یک صفحه «واژه نامه». کتاب با کاغذ خوب و چاپ مرغوب و تقریباً بی‌غلط مطبعی (جز دو سه مورد) طبع شده است.

بی تردید یادداشتهای علم از اسناد درجه اول سیاسی سالهای ١٣٤٧ تا ١٣٥٦ ایران است که هر محققی، ایرانی یا خارجی، در حال یا آینده، هرگاه بخواهد دربارهٔ ایران و ده سال آخر پادشاهی محمدرضا شاه پهلوی به‌تحقیق بپردازد، ناگزیر از مراجعه به آن است. علت تأکید بر این امر، موقعیت استثنائی نویسندهٔ یادداشتهاست، زیرا علم از خدمتگزاران و دوستان بسیار نزدیک و محرم شاه بود که از سال ١٣٢٤ (در ٢٦ سالگی) در پست فرماندار کل سیستان و بلوچستان (در دولت قوام السلطنه) تا ١٣٥٦ که به‌سبب بیماری از وزارت دربار استعفا داد یا به‌وی تکلیف استعفا شد، همواره در کنار شاه بود و در هر کابینه‌ای که عضویت داشت همه می‌دانستند که وی برگزیدهٔ شخص شاه است نه نخست وزیر. علم خود را صمیمانه و بی‌ریا «نوکر» و «غلام» و خدمتگزار شاه می‌دانست (وی، «نوکر» و «غلام» را به‌سبک رایج در دربار قاجاریه بکار می‌برد نه به معنی متداول آن در روزگار خود)، و ظاهراً دودوزه نیز بازی نمی‌کرد. چنین آدمی در دورانی که خالی از خطر نبوده است هشیارانه به نوشتن خاطرات خود پرداخته و هر شب ــ اکثر در حدود نیمه شب یا پس از آن ــ بعد از یک روز کار فوق‌العاده، و با خستگی بسیار، یادداشتهای آن روز را به روشنی و با طنز و نکته سنجی، و گاه همراه با اشعار مناسب از شاعران مختلف یادداشت کرده است. وی به این موضوع مهم نیز آگاه بوده است که «تاریخ» (٣٦١) و «تاریخچه» (٢٥١) می‌نویسد و به گمان خود، آن را هم بی‌حبّ و بغض می‌نوشته. وی حتی آن‌جا که شاه را ستایشها می‌کند می‌افزاید: «من این سطور را برای تملق نمی‌نویسم، زیرا وقتی چاپ خواهد شد که کفن شاه و هم کفن نوکرش پوسیده است...» (١٩٤). بدین جهت باید از وی ممنون بود که چنین یادداشتهایی را از خود به یادگار گذاشته است (البته در صحت نظریات و آراء علم در تمام موارد جای

گفتگوست). بدیهی‌ست تربیت سنّتی علم در بیرجند، در زیر نظر پدرش امیر شوکت‌الملک و داشتن معلم سرخانه برای زبان و ادب فارسی و قرآن و زبان فرانسه به او این امکان را داده بوده است که سالها بعد، در مقام وزیر دربار قلم به‌دست بگیرد و خاطرات خود را به زبان فارسی بنویسد، آن هم در روزگاری که تحصیلکردگان امریکا ایران را فتح کرده بودند و از جمله زبان و ادب فارسی و فرهنگ و تمدن ایران را ناچیز می‌داشتند و حتی گروهی از برگزیدگان آنان در جلسات رسمی نیز یادداشتهای خود را به‌زبان انگلیسی می‌نوشتند. شگفتا، در چنان روزگاری وزیر دربار ایران در حضَر و سفر دیوان حافظ را با خود همراه داشته و فال می‌گرفته (۲۶۲) و شگفت‌تر آن که حتی روزی شاه نیز در هواپیما از وی می‌خواهد که برای او از دیوان حافظ فال بگیرد (۳۵٤). از خانم علم نیز باید بسیار ممنون بود که به وصیت همسر خود دربارهٔ انتشار یادداشتها عمل کرده‌اند، در حالی که در این یادداشتها مطالبی وجود دارد که برای هر زنی بخصوص برای ایشان بعنوان بانویی که قریب چهل سال همسر علم بوده‌اند ناخوش‌آیند و دردناک است. با وجود این، ایشان نیز که متعلق به یک خانوادهٔ قدیمی ایران هستند اجرای وصیت همسر را در هر حال بر خود لازم شمرده‌اند. از آقای دکتر عالیخانی «دوست عزیز» علم (۲۱٤) نیز باید سپاسگزار بود که با صرف وقت بسیار و مشورت و مصاحبه با افراد مختلف نسبت به طبع و نشر این یادداشتها اقدام کرده‌اند و مجلدات بعدی آن را نیز یکی بعد از دیگری در اختیار علاقه‌مندان قرار خواهند داد و این خود خدمتی‌ست بزرگ.

یادداشتهای علم حاوی مطالب بسیاری‌ست و نشان می‌دهد که شاه در سالهای آخر سلطنت خود دربارهٔ ایران و پیشرفت ایران و افراد خانوادهٔ خود و رجال ایران چگونه می‌اندیشیده و چگونه سررشتهٔ همهٔ امور مهم مملکت را تقریباً در دست خود داشته و دولت و دولتیان، اعم از لشکری و کشوری را به چیزی نمی‌گرفته است. بحث اساسی در این کتاب دربارهٔ چند موضوع مهم از نظر شاه ایران است:

افزایش درآمد نفت، در درجهٔ اول بمنظور خرید سلاحهای مدرن و پیشرفته برای پر کردن جای خالی انگلستان در خلیج فارس، توسعهٔ شبکهٔ مخابراتی در خلیج فارس به همین منظور، مقابله با کشورهای عرب زبان، ذوب آهن، بحرین و جزایر تنب بزرگ و کوچک و ابوموسی و چگونگی تسلط ایران بر این سه جزیره و رها کردن بحرین بتوسط دبیرکل سازمان ملل متحد، در حالی که البته شاه خود نگران بوده است که با این کار «در آینده ما را خائن» بخوانند (۳۷۰)، اجرای اصلاحات مختلف در مملکت و رسانیدن

ایران به حد کشورهای بزرگ جهان و...

شاه در همهٔ این امور فعال مایشاء است چنان که اگر علم از قول رئیس سازمان برنامه و وزیر پست و تلگراف وقت بشاه می‌گوید که آنان از ترک مناقصهٔ شبکهٔ مخابراتی برای خلیج فارس ترس دارند، جواب می‌شنود «گُه می‌خورند» (٢٤٨). از مذاکرات نفت، دکتر اقبال و دولت بیخبرند همچنان که نظامیان از مسائل مربوط به تقویت ارتش، حتی در موضوعهای کوچکتر، نیز شخص شاه است که تصمیم می‌گیرد: چنان که وقتی آقای دکتر عالیخانی (وزیر اقتصاد و بازرگانی و صنایع و معادن در کابینه‌های علم و حسنعلی منصور و هویدا) در تاریخ ٤٨/٣/٢٦ می‌خواهند از وزارت اقتصاد در دولت هویدا استعفا بدهند، با برخورداری از دوستی نزدیک با علم و مشورت با وی، مطلب را به عرض شاه می‌رسانند (٢١٦)، شاه حتی دربارهٔ روز قبول استعفای ایشان نیز اظهار نظر می‌کند (٢٢١) و بعد به علم می‌گوید عالیخانی یا رئیس دانشگاه تهران بشود یا رئیس دانشگاه پهلوی یا سفیر ایران در پاریس (٢١٧)، که ایشان ریاست دانشگاه تهران را می‌پذیرند.

همه در تملق گویی راه افراط می پیمایند. علم بارها و بارها از هوش سرشار و فوق العادهٔ شاه یاد کرده و بارها دعا کرده است «خدا به شاه عمر بدهد» (٢٥٤ و ٢٦٧ و...). وی نوشته است روزی «...به شاه عرض کردم «خدا مجبور است به شما عمر بدهد وگرنه این کارها را برای این کشور که خواهد کرد» (اشاره به تأسیس کارخانهٔ ذوب آهن و سدّ شاه عباس) (١٨٨)، «بعدها قدر او معلوم خواهد شد، وقتی که نه از او و نه ازمن اثری باقی باشد» (١٦٦). وی حتی می‌نویسد یک روز در کاخ ملکه پهلوی «سر شام، تملق بیجایی نسبت به شاهنشاه کردم که از خودم بدم آمد. زنم متوجهم ساخت» (٣١٣). علم اگر ایرادی هم بر شاه می گیرد بیشتر بدین صورت است: «اگر گاهی هم با این هوش سرشار و فوق العاده گول اشخاص را می‌خورد، به علت همین علاقهٔ مفرط به کشور است» (١٧٠)، منتها چنان که گذشت علم معتقد بوده است که جز حقیقت چیزی نمی‌گوید. هویدا، نیز در هر فرصتی می‌گفته است نخست وزیر راستین اعلیحضرت هستند، و او خود را قائم مقام نخست‌وزیر می‌داند (٧١). کار خوش‌آمد گویی از ایرانیان می گذرد و به‌خارجیان می‌رسد. وزیر خارجهٔ انگلیس پس از دیدن تخت جمشید به علم می‌گوید «کورش امپراتوری را تأسیس کرد خشایارشا آن را بسط داد و داریوش از آن نگاهداری کرد. من فکر می‌کنم شاه شما خصال هر سه این پادشاهان بزرگ را دارد» (٢٠٧). نیکسون رئیس جمهور امریکا در شام کاخ سفید خطاب به شاه می‌گوید

«اعلیحضرتا آنچه در کشور خود کرده‌اید و آنچه می‌کنید شاهانه است» (۲۷۵) و سرانجام سفیر امریکا به علم می‌گوید «به‌شاه بگو من خودم را نوکر او می‌دانم» (۲۹٦).

علم در عین ارادت و احترام و عشق فوق‌العاده به شاه، در مواردی نیز از نحوهٔ رفتار شاه نسبت به‌خود متعجب می‌ماند. انتخاب حسنعلی منصور به‌جای او به نخست وزیری یکی از این موارد است زیرا علم قبلاً به‌منصور گفته بوده است که وی را به‌جرم جاسوسی برای امریکا توقیف خواهد کرد (٤۰-٤۱). انتخاب هویدا، که علم سخت با وی مخالف بوده است به وزارت دربار پس از استعفای علم (٤۷۱) از آن جمله است. یا در موردی که علم در ضمن گفتگویی با شاه به مرگ خود اشاره می‌کند و شاه بی تفاوت از آن می‌گذرد (۲۱٦) و نیز مواردی دیگر (۱٤۰، ۱٤٤، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲٦۹، ۲۷۰).

در این یادداشتها به روابط شاه با افراد خانواده‌اش نیز اشارات جالب توجهی هست. وقتی ملکهٔ مادر، شاه را از سوار شدن در هلیکوپتر منع می‌کند، مورد اعتراض شاه قرار می‌گیرد، مادر می‌گرید و با شاه قهر می‌کند (۲۲۱-۲۲۲). وقتی ملکهٔ مادر به شاه می‌گوید چون نوروز مقارن با ۱٤ محرم است مراسم سلام را برگزار نکنید، علم دخالت می‌کند و می‌گوید مراسم ملی را نباید برای این کارها تعطیل کرد. ملکهٔ مادر به علم فحش می‌دهد، ولی شاه رای علم را می‌پذیرد (۳٤٦، ۳۸۷). شاه ضمن شکایت از خواهر توأمان خود به علم می‌گوید «این افراد خانوادهٔ ما همگی خل هستند» (۲۲۸). موضوع خانوادگی دیگری که بارها مطرح می‌شود رابطهٔ شاه با دخترش شهناز و همسر او خسرو جهانبانی‌ست. هر بار که علم موضوع را مشفقانه مطرح می‌کند، شاه خشمگین می‌شود و پرخاش می‌کند ولی سرانجام روزی به علم می‌گوید «تو در حقیقت از امروز قیم او هستی» (۲۱۳) در این گونه موارد علم نقش یک دوست یا برادر بزرگتر مشفق و دلسوز را برای شاه دارد. علم، شهبانو و اطرافیان وی را به‌چیزی نمی‌گیرد و روزی به شاه می‌گوید «شهبانو اصولاً به‌دستگاه دربار بدبین هستند. دو دلیل دارد. اول این که اطرافیان ایشان نمی‌توانند هیچ موضوعی به‌من تحمیل کنند بنابراین دائماً مشغول سم پاشی بر علیه من هستند. دوم این که شهبانو مرا خیلی به‌شاهنشاه نزدیک می‌دانند و همین طور هم هست بنابراین به من خوش بین نیستند» (۲٦۸).

علم در ضمن تمام مدایحی که برای شاه و برنامه‌های وی می‌گوید در مواردی نیز استقلال رای خود را — برای حرمت شاه و ایران — حفظ می‌کند گرچه شاه آنها را نپسندد. چنان که وقتی شاه در مورد جانشینی پرزیدنت جانسون، مضمون نامه‌ای را به آرام

وزیر خارجه دیکته می‌کند که در آن از رفتار کندی نسبت به ایران نیز خرده گرفته بوده، و به آرام نیز تذکر داده بوده است که موضوع این نامه را هیچ‌کس نداند، آرام که فرستادن چنین نامه‌ای را مصلحت نمی‌دانسته دست به‌دامن علم نخست وزیر می‌شود و با علم به حضور شاه می‌رود. علم نظر خود را صریح می‌گوید. شاه پرخاش می‌کند و نامه را از دست آرام می‌گیرد و بر زمین پرتاب می‌کند و به تندی می‌گوید «اکنون که او خود را تشخیص‌دهندهٔ مصالح کشور می‌داند، هرکار دلش می‌خواهد بکند»(۴۲). این بی‌مهری دو هفته‌ای به‌طول می‌انجامد. در جای دیگر که به شاه پیشنهاد می‌کند یک دستگاه غیر دولتی، کار تمام دستگاههای اقتصادی دولتی را باید کنترل کند. شاه نمی‌پذیرد و کار به مباحثه‌ای تند می‌کشد: «عرض کردم، خیر! عقیدهٔ من این است که این کار لازم است. فرمودند، خیر! عقیدهٔ من نیست. عرض کردم جسارت نمی‌کنم ولی فکر می‌کنم عقیدهٔ چاکر صحیح است. اطلاعات صحیح به شاهنشاه عرض نمی‌شود و من نگرانم. فرمودند نگرانی تو بیجاست. عرض کردم بیجا نیست. کم‌کم شاهنشاه عصبانی شدند. من هم فعلاً مطلب را بریدم.»(۳۴۸). علم گزارش بانک مرکزی را در مورد ۲۲ درصد رشد اقتصادی دروغ می‌خواند که البته شاه را خوش نمی‌آید (۲۵۴). در جای دیگر می‌نویسد «همه دستگاههای ما برای زرق و برق است و بس. خدا نکند پای امتحان پیش بیاید» (۳۱۱). وقتی علم در جادهٔ فرح آباد به‌سبب تصادف دو کامیون و راه بندان دو ساعت در اتومبیل می‌ماند و وضع مردم عادی و سر و وضع فلاکت‌بار آنان را در همسایگی تهران می‌بیند، می‌نویسد اینها «هنوز نشان دهندهٔ یک اجتماع عقب مانده و غیرمتعادل» است (۳۲۹) و کوشش شاه را برای جلو افتادن از کشورهای راقیه آرزوی دور و دراز می‌خواند. و نیز هنگامی که از کشته شدن پسر بهبهانیان سخن می‌گوید تشکیلات اداری کشور را به‌باد انتقاد می‌گیرد (۳۱۳) و گزارش والاحضرت اشرف را دربارهٔ ریشه کن ساختن بیسوادی طی چند سال بعد نادرست می‌خواند (۳۱۰). چند بار نیز شیوه‌های استبدادی را نکوهش می‌کند و از جمله می‌نویسد: «اگر شاهنشاه بتوانند اصول دموکراسی را در ۱۹۷۰-۱۹۸۰ برقرار سازند، به‌آینده و به‌سلطنت ولیعهد ان‌شاءالله می‌توان امیدوار بود»، «در دنیای امروز حکومت فردی نه قابل دوام و نه قابل قبول است. بگذریم از این که شخص محمد رضاشاه مردی خوش‌قلب، به علاوه دوراندیش و دنیادیده و فکور است» (۳۳۷). از فحوای یادداشتها معلوم می‌شود که چون علم نه هویدا را قبول داشته است و نه هیچ شخص دیگری را، مگر کسانی را که خود وی برای انجام کارهای مهم گلچین می‌کرده، می‌پنداشته است اگر همهٔ امور در

دربار و زیر نظر شخص او انجام شود کارها بسامان خواهد رسید زیرا در دربار کسی نفعی ندارد (۲۶۸-۲۶۹). شاید به‌همین جهت بوده است که هرگاه شاه را به‌تشکیل جلسات مشورتی برای امور مختلف مملکت دعوت می‌کند، شاه به‌وی جواب می‌دهد «خودم مراقب هستم»، یا «این که می‌شود دولت در دولت» (۲۱۸، ۳۷۸، ۲۱۰ و...). زیرا شاه می‌دانسته است که رئیس دولت حقیقی خود اوست و هویدا اسماً رئیس دولت است و بدین جهت اجازه نمی‌داده است که دولت مقتدر سومی زیر نظر علم تشکیل شود.

علم در مواردی نیز نقاط ضعف خود را در این یادداشتها برشمرده، در حالی که می‌توانسته است از آنها ذکری نکند. از آن جمله است ارتباط وی با خانمی که در چاپ حاضر همه جا از وی با لفظ «دوست» یاد شده است، این خانم گاه گاه در اروپا و تهران و بیرجند با علم همراه است، شاه نیز از این موضوع آگاه است و روزی به‌علم دوستانه یادآوری می کند که «با او محبت کن» (۳۷٤). تقاضای این خانم آن بوده است که علم با وی ازدواج کند و علم جواب رد می‌دهد (۲۶۲) (آیا علم در یادداشتهایش در مورد این خانم لفظ «دوست» را بکار برده است، همچنان که در جای دیگر از «دوست» شاهنشاه نیز یاد شده است؟). علم وقتی از طبقهٔ فاسد و منفعت‌جوی بالای مملکت یاد می‌کند تصریح می‌نماید «که خودم هم جزء آنها هستم» (۲۲۹)، همچنان که در جای دیگر از تملق بیجای خود به‌شاه یاد کرده است. ویراستار کتاب نیز در فصل اول نوشته‌اند علم چند بار در خاطراتش اشاره کرده است که برای به‌دست آوردن مناقصه‌ها و خریدهای دولتی به‌سود خودش و تنی چند از یارانش استفاده کرده است (٤۵). ولی البته علم دربارهٔ این که فی‌المثل ریاست دانشگاه پهلوی را پذیرفته و معاونی غیر دانشگاهی نیز برای خود برگزیده، به‌امر شاه در هیأت امنای تمام دانشگاهها شرکت می‌جسته، بسیاری از مسائل را که در صلاحیت و اختیار وزارتخانه‌ها و دولت بوده است... به امر شاه، با جان و دل انجام می‌داده، و هیچ یک قانوناً در صلاحیت وی نبوده است سخنی نمی گوید!

در مطالعهٔ یادداشتها به نکات جالب دیگری نیز برمی‌خوریم از جمله دربارهٔ سپهبد بختیار معروف که علیه شاه قیام کرد و در خدمت دولت عراق قرار گرفت، علم می‌نویسد: «احمق لعنتی، اگر گُهی می‌خواهی بخوری، لااقل «ایران آزاد» اعلام کن. چرا لباس عربی می پوشی و پاسپورت عربی می گیری» و آن گاه می‌افزاید «اگر شاه حکم اعدام مرا بدهد و راه فراری به‌خارج داشته باشم نخواهم رفت. علاقه به‌این خاک با شیر اندرون شد و با جان به‌در رود» (۲۲۶). ایران و زبان فارسی و سنّتهای ملی را ارج می‌نهد و چنان که دیدیم برگزاری مراسم ملی را بر مراسم مذهبی ترجیح می‌دهد. روابطش با

عربها تیره است و از آنها با تحقیر یاد می‌کند. علم از فراماسونها (۱۷۰) و از «بچه‌های انترناسیونال که هرکدام چند پاسپورت در جیب دارند»، و نیز از «رجال کت سه چاکی امریکایی... که سرشان هزار جا بند است» متنفر است (۳۴۸).

او در چند مورد نیز به نقش خود در انجام کارهای اساسی اشاره کرده است که یکی از آنها واقعهٔ ۱۵ خرداد است در دوران نخست وزیریش که به قول وی اجامر و اوباش را تار و مار کرده است. علم می‌پنداشته که با اقدامات خود در ۱۵ خرداد «این مطلب در ایران برای همیشه حل شده است»!! (۱۵۶ و ۱۹۵). وی فلسفیِ واعظ را «افسدالناس» و «مرد پلید» خوانده و افزوده است در دورهٔ وزارت کشورم با «دیوانگی مخصوص خودم جلویش را گرفتم»، و در پانزدهم خرداد هم او را گرفتم و حبس کردم. در محبس فقط از من عرق و تریاک خواسته بود که برایش فرستادم» (۱۶۲). در یک مورد نیز از قول شاه می‌نویسد: «فرمودند «عمل خُل‌خُلی که تو کردی، چقدر امروز ما را راحت کرد» (مقصود لوله کشی نفت تصفیه شده از آبادان به ماه شهر است) (۱۷۷).

یک موضوع مهم دیگر در این جا گفتنی‌ست و آن عقیدهٔ علم دربارهٔ کسانی‌ست که پُست مهمی را در دوره‌ای می‌پذیرند و سپس به انتقاد از همان دستگاه و حکومت می‌پردازند. وی می‌نویسد: اگر کسی در دورهٔ پادشاهی قبول مسؤولیت کرد، حق ندارد نه در حین خدمت و نه پس از آن که دورهٔ سلطنتِ پادشاهی که او را برگزیده بوده است به پایان رسید از شاه انتقاد کند. در این باب به‌سید حسن تقی زاده، وزیر دارایی رضاشاه، و هویدا نخست وزیر سخت می‌تازد که اگر تقی زاده راست می‌گفت و می‌دانست رضاشاه دیکتاتور بوده و او آلت فعل رضاشاه در امضای قرارداد نفت، چرا در همان موقع استعفا نداده است (۳۵۷)، و اگر هویدا می‌گوید اعلیحضرت برخلاف وعده‌ای که فرمودند، تمام اختیارات نخست وزیری را عملاً از من سلب کرده‌اند، اینک چرا استعفا نمی‌دهد (۲۳۰-۲۳۱).

***

و اما سخنی چند دربارهٔ ویراستاری کتاب:

به‌منظور آن که یادداشتهای علم، بصورت کاملاً علمی - آن چنان که امروز در چاپ اسناد تاریخی و خاطرات رجال - در جهان متداول است چاپ شود، و اهل تحقیق در زمان حاضر و سالهای بعد بتوانند با اطمینان خاطر به‌آن مراجعه کنند و زحمات ویراستار محترم کتاب را نیز ارج بگذارند، موضوعهای زیرین را که مربوط به‌قواعد چاپ چنین اسنادی‌ست از نظر ویراستار و خوانندگان می‌گذرانند:

۱ – در «عطف» کتاب، همان‌طوری که در «عطف» روکش کاغذی کتاب نیز چاپ شده است بنویسند «یادداشتهای علم ۱۳۴۷ – ۱۳۴۸ / ویرایش و مقدمهٔ مشروحی دربارهٔ شاه و علم / از علینقی عالیخانی /۱» نه «یادداشتهای علم / علینقی عالیخانی /۱» که گنگ است.

۲ – در صفحهٔ داخل جلد نوشته شده است نقل و ترجمهٔ کتاب «بدون اجازهٔ کتبی ناشر ممنوع است»، ولی نشانیِ ناشر را ننوشته‌اند.

۳ – در مورد تعداد صفحات دستنویس یادداشتهای علم نوشته شده است «آنچه که به جای مانده است چندین هزار صفحه یادداشت و صدها رونوشت گزارشهای گوناگون و نامه‌های متبادل میان شاه و بلندپایگان کشورهای دیگر است» (ص۷)، ولی در مقدمهٔ چاپ انگلیسی کتاب به پنج هزار صفحه یادداشت اشاره گردیده است (دیباچه، ص ۶). لازم است به شیوهٔ متداول علمی، در جلد دوم یادداشتهای علم، تعداد دقیق صفحات این یادداشتها، طول و عرض آنها، تعداد سطرهای هر صفحه، و نیز تعداد گزارشها و نامه‌های متبادل... با ذکر تعداد صفحات هر یک از آنها ذکر گردد و هر یک از گزارشها یا نامه‌ها دقیقاً در همان جایی که نویسنده آنها را قرار داده است چاپ شود.

۴ – نوشته شده است علم «به همسرش وصیت کرده بود که این یادداشتها هنگامی منتشر شود که دودمان پهلوی دیگر در ایران سلطنت نمی کند. پس از گذشت ده سال از انقلاب و دگرگونی نظام سیاسی ایران، بانو ملکتاج علم و دو دختر او رودابه و نازعلم یک زبان بر این شدند که هنگام انتشار یادداشتها رسیده است». «از من خواسته شد ویرایش یادداشتها و ترتیب انتشار آنها را به‌عهده گیرم» (ص ۱۳). بدین ترتیب معلوم می‌شود تنها قید موجود در وصیت علم برای نشر یادداشتهایش ختم سلطنت دودمان پهلوی بوده است، نه شرط یا شروطی دیگر.

۵ – در مقدمهٔ انگلیسی کتاب آمده است که علم این یادداشتها را در صندوقی در سویس به امانت گذاشته بوده، ولی در متن فارسی کتاب این موضوع مسکوت مانده است. به‌هر حال ذکر دقیق نام و محل سپردن این اسناد نیز لازم به نظر می‌رسد.

۶ – اگر بجای دیباچه و دو فصلی که ویراستار محترم بر کتاب افزوده‌اند، تنها در مقدمهٔ کتاب به معرفی علم و خانواده‌اش در کمال اختصار — و بی‌هرگونه اظهار نظری دربارهٔ علم و شاه — بسنده می کردند و به‌خوانندهٔ یادداشتها در حال حاضر و قرنهای بعد فرصت می دادند که پس از مطالعهٔ آنها خود به داوری دربارهٔ شاه و علم و اوضاع ایران در سالهای مورد بحث بپردازند صحیح‌تر و علمی‌تر بود. چه در وضع موجود، خواننده پس از

مطالعهٔ دیباچه و دو فصل دربارهٔ علم و شاه، بناچار تا پایان کتاب تحت تأثیر داوری شخص ویراستار قرار می‌گیرد. اگر ویراستار این مطالب را در کتابی مستقل به طبع می‌رساندند البته منطقی‌تر و صحیح‌تر بود.

۷ – به‌کاربردن لفظ «فصل» برای مطالب اصلی هر کتاب است نه برای آنچه ویراستار در مقدمهٔ کتاب می‌نویسد. اگر قرار بود تمام مطالب دیباچه و دو فصل در آغاز کتاب چاپ شود، باز بهتر بود همهٔ آنها در ذیل همان عنوان دیباچه یا مقدمه و با ذکر یکی دو عنوان فرعی بجز «فصل» ذکر می‌شد.

۸ – در وضع موجود، که کتاب دارای دیباچه و دو فصل نوشتهٔ ویراستار است، به‌نظر می‌رسد حق بود که ویراستار در کمال ایجاز از سوابق تحصیلی و پستهای مهم اداری خود در دوران شاه در چند سطر یاد می‌کردند تا خوانندهٔ کتاب، بخصوص در سالهای بعد ــ که از قهرمانان دوران پهلوی کسی باقی نمانده است ــ نسبت به احوال ویراستار کتاب معرفتی داشته باشد.

۹ – از این مطالب جزئی که بگذریم، می‌رسیم به موضوعهای اساسی در ویرایش این اسناد مهم. نخست به نقل عین مطلبی که آقای دکتر عالیخانی دربارهٔ شیوهٔ ویرایش یادداشتهای علم نوشته‌اند، می‌پردازم:

> در ویرایش یادداشتها موردهای زیر حذف یا تصحیح شده‌اند:
>
> – چند سطر آغاز یادداشت روزانه که دربارهٔ دیدارهای پیش از بیرون رفتن از خانه است وتقریباً پیوسته تکرار می‌شود، مگر آن که دیداری مهم و شایستهٔ یادآوری باشد.
>
> – گفت و گوی دربارهٔ هوا و بارندگی در آغاز هر شرفیابی. البته این موضوع برای کشوری که در بیشتر جاهایش ماهها قطره‌ای آب به‌زمین نمی‌افتد و مردمانش به‌اصطلاح، چشم بر آسمان دوخته‌اند، دارای اهمیت ویژه‌ای‌ست، ولی نقل مکرر آن سودی ندارد.
>
> – چند سطر پایان یادداشت روزانه که دربارهٔ ساعت نگارش و معمولاً از نیمه شب گذشته است.
>
> – نام برخی کسان که در ایران هستند و آوردن نامشان ممکن است برای آنان موجب دردسر شود.
>
> – قضاوتهای بیش از اندازه تند و بیرحمانهٔ شاه یا علم دربارهٔ چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند.

- مسائلی که کاملاً جنبهٔ شخصی و خصوصی دارند و همانند چیزی‌ست که در زندگی بسیاری مردان دیگر نیز وجود دارد و کمکی به درک تاریخ این دورهٔ ایران نمی‌کند، مگر در موردهایی که نقل آن خالی از تفریح نیست.
- برخی اشاره‌های علم به گفتار یا کردار پادشاهان یا مردان بزرگ سده‌های پیشین ایران که بیشتر افسانه است تا تاریخ؛ همچنین نکته‌هایی را که گاهی درست درنیافته است و باز هم بارها تکرار می‌کند مانند جملهٔ معروف: "L'Etat C'est Moi" منتسب به لوئی چهاردهم، که علم پنداشته معنای آن این است که لوئی چهاردهم خود را با کشورش جدا ناپذیر و در آن محو می‌داند.
- بخشی از خبرهای جهان که هیچ ربطی به ایران نداشته، یا دربارهٔ آنها شاه یا علم اظهار نظری نکرده‌اند، با این که نقل آن ارزشی ندارد. موردهای حذف شده معمولاً با علامت نقطه چین(...) مشخص گشته است.
- نام کسی یا جایی از روی خستگی اشتباه نوشته شده، مثلاً به‌جای نلسون راکفلر نام فورد را آورده است، یا پرواز از وین به زوریخ را، پرواز از وین به اتریش نگاشته است. درتاریخ روزها نیز گاهی اشتباهاتی رخ داده است.
- یادداشتهای دو سالِ پایانی به تاریخ شاهنشاهی‌ست که برای یکدست کردن تاریخها به هجری شمسی بازگردانیده‌ام.
- بارها ناچار شده‌ام جمله‌ای را در حد کمینه پس و پیش و دستکاری کنم تا دریافتنی باشد، مثلاً جملهٔ «...این مطلب را برحسب تصادف در هتلی که دکتر فلاح بود، کارلتون تاورز، وسیلهٔ concierge هتل فاش شده است...» به این گونه برگردانده‌ام «...این مطلب را بر حسب تصادف [سرایدار هتل کارلتون تاورز، به دکتر فلاح که در آن‌جا اقامت داشت گفته] است...»
- در میان نقل رویدادهای جهان، نکته‌ای را که مربوط به جریان همان روز در ایران بوده و از قلم افتاده است، یادآور می‌شود یا به استقلال در حاشیهٔ صفحه می‌نویسد. این نکته‌ها را جابجا کرده و به پاراگراف اصلی آن پیوسته‌ام.
- گاهی با مقامهای داخلی یا خارجی دیدار داشته ولی موضوع مورد گفتوگو را در یادداشت روز بعد در ضمن مطلبی که در شرفیابی به عرض شاه می‌رساند، نقل کرده است. این گونه گفتوگوها را به‌جای اصلی آن بازگردانده‌ام.
- مورد دستکاری کلمه‌ها را با علامت [ ] روشن کرده‌ام. گاهی نیز کلمه‌هایی را که علم به زبان انگلیسی یا فرانسه نوشته است، در کمانک آورده‌ام (۹-۱۱).

به نظر می‌رسد تمام اینها — بجز یکی دو مورد، آن‌هم به‌عنوان امر اضطراری— نه با وصیت علم می‌خواند و نه با اسلوب چاپ اسناد تاریخی. از یاد نبریم که علم به زعم خود «تاریخ» می‌نوشته و بدیهی‌ست که هر مورخ و نویسنده‌ای شخصاً مسؤول نوشتهٔ خویش است نه دیگران، چه «هر مرغی را به پای خویش آویزند». این امر البته تنها یک اختلاف سلیقه نیست. چه کار چاپ و نشر اسناد تاریخی و خاطرات درگذشتگان قاعده و آدابی دارد. کار ویراستاران در چاپ و نشر این گونه آثار چیزی جز این نیست که نوشته‌هایی را که در اختیارشان قرار گرفته است در کمال دقت و امانت جزء به‌جزء، بی هرگونه حذف و افزایشی — آن چنان که بوده‌است چاپ— کنند. اگر غلط املایی یا انشایی در آن ببینند، غلط را در متن و صحیح آن را در ذیل همان صفحه بنویسند. نویسنده اگر شعر یا نام شخص یا محل حادثه‌ای را نادرست ضبط کرده است، صورت صحیح آن را در زیر نویس بیاورند (در دو مورد اخیر به‌عکس نیز می‌توان عمل کرد)، چنان که اگر نویسنده مطلبی را حتی صد بار تکرار کرده باشد، آنها را نیز به همان صورت مکرر چاپ کنند. زیرا هر کلمه و عبارتی — درست یا غلط — برای محققان و صاحب‌نظران دریچه‌ای‌ست برای شناخت نویسندهٔ کتاب و اوضاع روزگار وی. البته اگر در مواردی کلمه‌ای از قلم نویسنده افتاده باشد و مطلب مبهم باشد می‌توان در کمال دقت واحتیاط آن را در داخل علامت [ ] به متن افزود چنان که در یادداشتهای علم نیز عمل شده است. ولی ویراستاران در چاپ این گونه اسناد مجاز نیستند که مطالب را جابه‌جا کنند. اگر علم کارهای سه روز پیش را به اشتباه در سه روز بعد نوشته است، باید آن را به همان صورت چاپ و در زیرنویس به توضیحی اکتفا کرد. از یاد نبریم که در مورد یادداشتهای علم، تنها مسألهٔ ویراستاری و قواعد آن مطرح نیست، دراین جا شخص ویراستار، دوست نزدیک علم و خانوادهٔ وی و مجری وصیت شخص علم محسوب می‌گردد و اجرای دقیق هر وصیتی نیز چنان که می دانیم عرفاً و شرعاً و اخلاقاً کاملاً لازم است.

عدم مراعات هر یک از مطالبی که مذکور افتاد از اصالت اسناد می کاهد، محقق را در حال و آینده سرگردان می سازد، بخصوص اگر به اصل اسناد (دستنویس یادداشتهای علم) دسترسی نباشد.

به‌عنوان نمونه چند موردی را که با اصول چاپ خاطرات و اسناد تاریخی تطبیق نمی‌کند در این‌جا می‌نویسیم به‌امید آن که ویراستار محترم به‌آنها به‌دیدهٔ قبول بنگرند:

کتابخانه تخصصی
تاریخ اسلام و ایران
تاسیس ۱۳۷۴

الف - دستنویس علم دربارهٔ روز یکم فروردین ۱۳۴۸ در صفحه ۱۵۵ و صفحهٔ پشت جلد کاغذی کتاب گراور گردیده و متن حروف چینی شدهٔ آن نیز در صفحهٔ ۱۵۷ کتاب چاپ شده است. این سه قسمت با هم نمی‌خوانَد. دستنویس در صفحهٔ ۱۵۵ پانزده سطر دارد، در پشت کتاب چهارده سطر (ظاهراً چون سطر اول آن تکرار مکررات تلقی گردیده حذف شده است!) و آن گاه مطالب همین صفحهٔ دستنویس با تغییرات زیر در صفحهٔ ۱۵۷ کتاب چاپ شده است:

سطر اول دستنویس و نیمهٔ دوم سطر سوم و سطرهای چهارم و پنجم آن حذف شده است. دو علامت تعجب «!!» در سطر یازدهم و سه علامت تعجب در پایان سطر پانزدهم بکلی حذف گردیده، و سه علامت تعجب «!!!» سطر چهاردهم به یک علامت «!» تخفیف داده شده است.

آیا هر یک از این نشانه‌ها و تعداد آنها از نظر علم برای بیان معنای خاصی نبوده است، بگذریم از سه سطر محذوف در این صفحه که قابل توجیه نیست.

ب - در آغاز یادداشتها (صفحات ۱۲۸ و ۱۲۹) ، خواننده با حذف مطلب در شش مورد روبرو می شود (که با نقطه چین به آنها اشاره گردیده). البته تعداد مطالب حذف شده، در دیگر صفحات کتاب به این اندازه نیست ولی حذف شش مورد در یادداشتهای پنج روز اصالت یادداشتها را کاملاً متزلزل می‌سازد.

ج - در شیوهٔ ویراستاری کتاب چنان که ملاحظه شد، آمده است «قضاوتهای بیش از اندازه تند و بیرحمانهٔ شاه و علم دربارهٔ چند تن از اطرافیان شاه که با بازماندگان علم رفت و آمد دارند» (۹) حذف گردیده است. انجام این کار که برخلاف نصّ صریح وصیت علم است، نیز اصالت و ارزش یادداشتهای چاپ‌شده را از بین می برد. «مسؤول» قضاوت بیش از اندازه تند و بیرحمانهٔ شاه و علم دربارهٔ افراد، شخص ویراستار نیست. هر کس در این باب شکایتی دارد می‌تواند مستقیماً به خود آن مرحوم مراجعه کند! حتی همسر علم و دختران ایشان نیز مجبور به‌جوابگویی به‌این گونه افراد نمی باشند. در وضع موجود ممکن است خدای نکرده کسی بگوید قضاوتهای تند و بیرحمانهٔ شاه یا علم در مورد افراد دیگر بدین سبب در کتاب چاپ شده است که مورد تأیید شخص ویراستار بوده است.

ملاحظه بفرمایید در یادداشت روز ۴۸/۱۱/۵ که علم به مرگ سید حسن تقی زاده اشاره می کند، وی را به شدت مورد حمله و انتقاد تند و بیرحمانه قرار می‌دهد: «تقی زاده از مشروطه خواهان صدر مشروطیت بود. مدتی هم در دستگاه رضاشاه کار کرد. بی‌اندازه

خبیث و بدطینت و نوکر حلقه به‌گوش [انگلستان] (St. James' Court) و یکی از سرحلقه‌های فراماسون ایران بود. بعد از آن که رضاشاه فقید از ایران رفت، تقی‌زاده که مدتی مغضوب شاه بود، مجدداً به صحنهٔ سیاست وارد و وکیل مجلس شد...» علم آن گاه بر تقی زاده سخت می‌تازد که چرا وی در مجلس شورای ملی در جواب دکتر مصدق دربارهٔ قرارداد نفت گفته است در دورهٔ رضاشاه دیکتاتوری بود و من آلت فعل بودم «تو پدرسگ اگر می‌دانستی قرارداد بد است و اسیر چنگ دیکتاتور (به قول خودت) هستی چرا در دستگاه دیکتاتور خوش‌خدمتی می‌کردی» (۳۵۷-۳۵۸). این قضاوت تند در کتاب چاپ شده است، ولی در یادداشتهای روز ۴۸/۱۱/۱۱ که علم تنها «جهت وزیر درباری»، نه احترام به‌شخص تقی‌زاده به مجلس فاتحهٔ وی رفته، می‌نویسد: «من چون در این‌جا تاریخ می‌نویسم وسعی می‌کنم هیچ حبّ و بغضی نداشته باشم، و چون در صفحات قبل از تقی‌زاده بد گفتم، این جا بریدهٔ روزنامهٔ اطلاعات را که هم‌مسلک تقی زاده (از لحاظ فراماسونری) می‌باشد نیز می‌گذارم که گفته‌اند عیب می جمله بگفتی هنرش نیز بگوی. باشد که مفید به‌حال تاریخ واقع شود (۳۶۱) (تأکید در دو مورد از نویسندهٔ این سطور است). ولی ویراستار محترم برخلاف نظر و وصیت علم «بریدهٔ روزنامهٔ اطلاعات» را که از نظر شخص علم و از نظر قضاوت تاریخ دربارهٔ تقی زاده و نیز از نظر رعایت بیطرفی حائز کمال اهمیت است در ذیل یادداشتهای روز ۴۸/۱۱/۱۱ چاپ نکرده و تنها در زیرنویس شماره ۱۲۰ که مربوط به همین موضوع است نوشته‌اند «این بریده در پروندهٔ یادداشتهای علم موجود است ولی نقل آن در این‌جا موردی ندارد» (۴۱۱). چرا موردی ندارد؟ آیا دلیل منطقی و علمی برای این کار می‌توان ارائه داد؟

این توضیح را بیفزایم که نگارندهٔ این سطور نه فراماسون است و نه رفیق و همکار تقی زاده بوده است. ذکر این مطلب در این جا، تنها برای آن است که یادداشتهای علم که از اسناد مهم تاریخ معاصر ماست — بی قضاوت دربارهٔ شخص وی و یا قبول تمام آراء او — باید به‌صورت علمی و به آن ترتیب که وی نوشته است چاپ شود.

د - البته حذف نام کسانی که در یادداشتها از ایشان ذکری به میان آمده است و اینک در ایران بسر می‌برند، کاملاً صحیح و انسانی‌ست، ولی اگر بتوان جای مطلب محذوف را درمتن یادداشتها به‌نوعی تعیین کرد بی ذکر نام افراد و موضوع مورد بحث، بسیار مناسب است.

هـ — از ویراستار محترم نقل می‌کنند که علت حذف نام برخی از افراد آن است که تنی چند از آنان به ویراستار یا بازماندگان علم مراجعه و تهدید کرده‌اند که اگر نام

ما را درکتاب بیاورید شما را تعقیب خواهیم کرد. پس ایشان برای آن که دچار دردسر نشوند، نام آن افراد و مطالب مربوط به آنان را حذف کرده‌اند. لابد یکی از آنان آقای «ح» است: «سفیر آلمان شکایت کرده که در معاملات نظامی شخصی به‌نام «ح» واسطه است و خیلی خیال سوءاستفاده دارد ... این شخص رفیق [یکی از وزیران است]...» (۳۵۱). به‌نظر می‌رسد اگر تمام این افراد شریف و محترم که هنوز از باج‌گیری دست بر نداشته‌اند، در مقدمهٔ کتاب ذکر می گردید بااشاره به تهدید آنان، و آن‌گاه در متن کتاب از ذکر نامشان به ترتیبی که در بند «د» گفته شد خودداری می کردند، بهتر بود.

و - چون مجلدات یادداشتهای علم همزمان چاپ نشده است، به‌نظر می‌رسد اگر در پایان هر یک از مجلدات، «فهرست اعلام» آن جلد چاپ شود، کار محققان بسیار ساده خواهد شد. البته پس از اتمام چاپ یادداشتها یک فهرست کامل اعلام در پایان آخرین جلد کتاب نیز باید چاپ شود.

ز - اگر مطالبی که مورد بحث قرار گرفت مورد عنایت ویراستار محترم قرار گیرد، در چاپ دوم جلد یکم نیز می‌توان، همه یادداشتهای سال ۱۳۴۷ و ۱۳۴۸ را با تجدید نظر و بر اساس متن یادداشتهای علم و به‌شیوه‌ای که مذکور افتاد چاپ کرد تا مجلدات کتاب یکدست از آب درآید.

و اما اگر چاپ دیگر مجلدات یادداشتهای علم به‌شکل دفتر یکم ادامه پیدا کند، محققانی که به آن مراجعه خواهند کرد ــ نه کسانی که کتاب را به‌عنوان رمان می‌خوانند و به کناری می‌گذارند ــ در هر مورد با شک و تردید نسبت به اصالت هر مطلبی که از کتاب نقل کنند اظهار نظر خواهند کرد.

از یاد نبریم که علم یادداشتهای خود را تنها برای ایرانیان معاصر خود که با اوضاع ایران در دوران شاه کم و بیش آشنا هستند به رشتهٔ تحریر نیاورده است. این کتاب می‌ماند و در سالها و قرنهای بعد مورد مراجعهٔ محققان ایرانی و خارجی قرار خواهد گرفت، زمانی که کسی هیچ یک از قهرمانان مذکور در این یادداشتهارا شخصاً ندیده و نمی‌شناسند، و ملاک داوری محققان دربارهٔ افراد مذکور در یادداشتها تنها همین کتاب و یا اسناد دیگر است.

آخرین یادآوری به ویراستار محترم آن است که اصل این یادداشتها و ضمائم آن، برگ‌شمار، باید به‌کتابخانهٔ عمومی معتبری سپرده‌شود تا مراجعه به آن برای پژوهندگان در حال و آینده میسر باشد. چنان که نسخهٔ اصلی روزنامهٔ خاطرات اعتمادالسلطنه نیز در

کتابخانهٔ آستان قدس رضوی، مشهد نگهداری می‌شود.

جلیل دوستخواه

به‌سوی «شاهنامهٔ فردوسی»: گام دوم

(۱)

ابوالقاسم فردوسی: شاهنامه، دفتر دوم
بکوشش: جلال خالقی مطلق
مجموعهٔ متون فارسی، سلسلهٔ نو، شمارهٔ ۱ – زیر نظر: احسان یارشاطر
ناشر: بنیاد میراث ایرانی با همکاری بیبلیوتکا پرسیکا
پخش کننده: انتشارات مزدا، کالیفرنیا و نیویورک – ۱۳۶۹
چهارده + ۴۶۹ ص

۱. درآمد

همهٔ ایرانیان فرهیخته و فرهنگدوست و بسیاری از انیرانیان آشنا با زبان فارسی و فرهنگ و ادب ایرانی، بیت بلندآوازهٔ فردوسی[*]: «پی افگندم از نظم کاخی بلند / که از باد و بارانش ناید گزند» را خوانده یا شنیده‌اند و به یاد دارند. اما آیا براستی کاخ بلند حماسهٔ ایران، همان گونه که استاد توس آن را پی افگند، بی هیچ گزندی بر پای مانده است؟ پاسخ این پرسش، بی‌شک منفی‌ست و اکنون که روزگار آسان گیری و نگرش سطحی به یادگارهای فرهنگی کهن سپری شده است، پژوهندگان ژرف‌بین و نکته سنج در می‌یابند که شاهنامهٔ فردوسی، به گونه‌ای که امروز در دست ماست، آن کتابی نیست که از زیر دست شاعر فرزانه درآمد.

شاهنامه‌ای که پس از پیمودن راهی هزارساله به‌دست ما رسیده، از آسیبهای روزگار و دستبردهای خواسته و ناخواستهٔ نسلهای پی‌درپی در امان نمانده و در سرتاسر این منظومهٔ عظیم چنان دگرگونیهایی در واژه‌به‌واژه و سطر به‌سطر راه یافته که بازشناخت دستنویس شاعر را تا مرز ناشدنی دشوار کرده است. همهٔ کوششهای ارجمند و ستودنی پژوهندگان انیرانی و ایرانی در دو سدهٔ اخیر، هنوز نتوانسته است به‌نشر متن واپسین و پذیرفتنی شاهنامه بینجامد[۱].

با این حال تلاش پیگیر و خستگی ناپذیر در این راستا ادامه دارد و خوشبختانه در آستانهٔ هزارهٔ دوم زندگی فردوسی و شاهنامه، با انتشار دفتر یکم ویرایش انتقادی و تحقیقی این متن از سوی استاد خالقی مطلق در سال ۱۳۶۶ به‌نقطهٔ عطفی رسید که

نوید بخش دستاورد شایسته‌تری در دانش شاهنامه‌شناسی شد. نشر دفتر دوم این ویرایش در سال ۱۳۶۹، دومین گام سزاوار در راه نزدیکتر شدن به‌متن بنیادی «شاهنامهٔ فردوسی» بود.

استاد خالقی در ویرایش متن این دفتر، ۱۲ دستنویس کهن را که تاریخ نگارش آنها از ۶۱۴ تا ۸۹۴ هـ. ق. است، دستنویسهای اصلی و ۳ دستنویس از ۸۴۱ تا ۹۰۳ را دستنویسهای فرعی و پشتوانهٔ ویرایش خود قرار داده است. افزون بر آن، ترجمهٔ عربی «بنداری» را در سنجش بسیاری از ضبطهای دستنویسها با ضبط گزیدهٔ خود در متن به‌کار گرفته که در موردهای زیادی رهنمون و گره‌گشاست.[۲] ویراستار همچنین ۳۱ دستنویس دیگرشاهنامه را نیز که برخی از آنها بی‌تاریخ یا ناقص است و تاریخ نگارش پاره‌ای از آنها از ۷۴۱ تا ۹۰۲ است، در کنار ۱۵ دستنویس کهتر اصلی و فرعی بررسیده است.

کهنترین دستنویس تاریخ‌دار بازماندهٔ شاهنامه، دستنویس نگاهداری شده در موزهٔ فلورانس است که تاریخ ۶۱۴ هـ. ق. دارد و تنها نیمی از متن را در بر می‌گیرد. خالقی این دستنویس را به‌منزلهٔ اساس ویرایش خود در صدر جدول دستنویسها گذاشته است. اما آن را با اعتماد دربست، به‌منزلهٔ «اصحّ نسخ» تلقی نکرده؛ بلکه با وسواس علمی و دیدی انتقادی بدان برخورده و ضبطهای آن را در هر حال و در همه‌جا، چشم بسته — و به تعبیر خود وی — «به شیوه‌ای ماشینی» پذیرفتنی ندانسته است.

در سالهای اخیر، برخی از شاهنامه پژوهان از یک‌سو در اصیل بودن تاریخ نگارش دستنویس فلورانس شک ورزیده و ارزش متن آن را زیر نشان پرسش برده[۳] و از سوی دیگر، درنقد شیوهٔ ویرایش خالقی، او را «شیفته» این دستنویس شمرده‌اند.[۴] اما انصاف باید داد که دکتر خالقی، خود نخستین کسی بود که نقصها و عیبهای این دستنویس را در کنار برتریهای آن برشمرد و از ترک دهها مورد از ضبطهای آن در ویرایش خود سخن گفت.[۵] گذشته از این، او تا کنون بارها در گفتارهایش به مطلق نبودن اعتبار هیچ یک از دستنویسهای موجود شاهنامه اشاره کرده است.[۶]

نگارندهٔ این گفتار نیز بر این باور است که ارزش و اعتبار ضبطهای دستنویس فلورانس، مانند ضبطهای همهٔ دیگر دستنویسها نسبی و مشروط است. اما البته همهٔ دستنویسها در یک رده جای نمی‌گیرند و ارزش و اعتباری یکسان ندارند و پژوهندهٔ سخت‌کوش، پس از عمری شاهنامه پژوهی و به‌دست‌آوردن سنجه‌های لازم، خواهد توانست کهن و نو و اصیل و افزوده را تا اندازه‌ای از یکدیگر بازشناسد و دستنویسها

را به‌ترتیب تاریخ نگارش و چگونگی ضبطهای آنها رده‌بندی کند. از سوی دیگر، هیچ یک از دستنویسها و از جمله دستنویس فلورانس را تنها به‌دلیل نسبی و مشروط بودن اعتبارشان و یا به‌سبب وجود پاره‌ای ضبطهای غلط آشکار (و گاه حتی غلط فاحش) و برخی جابه‌جاییها و کاستیها و افزودگیها در آنها، نمی‌توان و نباید نادیده و «هیچ» انگاشت و کنار گذاشت و دایرهٔ پژوهش راا ز این هم که هست، تنگتر کرد و دانش شاهنامه‌شناسی را از سندی ــ بیش یا کم ــ سودمند بی‌بهره گذاشت.[۷]

گفتنی‌ست که حتی شک‌ورزان در اعتبار دستنویس فلورانس، گاه ناگزیر از خَستویی به برتری چشمگیر و انکارناپذیر ضبطهایی از این دستنویس شده‌اند.[۸] آیا همین نمونه‌ها خود دلیلی بر ضرور بودن بررسی و کاربندی مشروط این دستنویس در ویرایش متن شاهنامه‌و ردّی بر نظریهٔ خدشه‌دار بودن کلّی آن به‌شمار نمی‌رود؟

برخورد دکتر خالقی با دستنویسهای گوناگون شاهنامه و برداشت او از درست و نادرست ضبطهای آنها، اگر در موردهای ویژه‌ای جای تأمل و انتقاد داشته باشد ــ که دارد (و من نمونه‌هایی از آن را پیشتر آورده‌ام[۹] و نمونه‌های دیگری را در دنبالهٔ همین گفتار خواهم آورد) ــ در مجموع و از دیدگاهی کلّی، برخوردی اصولی، دانشورانه، سخت‌گیرانه و باریک‌بینانه است و روح انتقادی و علمی تازه‌ای را بر گسترهٔ شاهنامه شناسی فرمانروا می‌کند و راه را بر آسان‌گیریها و ساده‌انگاریهای پیشین می‌بندد.

* * *

پژوهش در شاهنامه و ویرایش متن آن بنا بر سنجه‌های علمی و دانشگاهی امروزین، کاری‌ست دشوار که براستی به گذار از هفت خانی پر هول و هراس می‌ماند.[۱۰] ویراستاری که امروز، پس از جمع‌بندی همهٔ آزمونهای پیشین و ارزیابی همهٔ سندهای موجود و دستاوردهای پژوهشی، بخواهد بار سنگین چنین امانتی را بر دوش بکشد و گام در راه سنگلاخ و پر مخاطرهٔ ویرایش شاهنامه بگذارد و براستی کاری کند کارستان، ناچار باید نقد عمر را در این سودا بگذارد و یکسره دل بدین کارِ گران بسپارد. گرچه ممکن است که پژوهنده و ویراستار شاهنامه در برابر انکار دستاورد کوششهای چند ده ساله‌اش، ناگزیرشود که از پویهٔ خود در این راه دشوار و ناهموار و آزمونهای سخت خویش در این راستا سختی بگوید،[۱۱] اما بیشتر از سخن وی، برآیند کار و دستاورد تلاش اوست که باید گواه راستین دلسوزی و سخت‌کوشی او در این راه باشد و البته زمانه نیز یکسره خالی از حق‌شناسان نیست و «آن کس که ز شهر آشنایی‌ست / داند که متاع او کجایی‌ست».[۱۲]

***

دفتر دوم شاهنامهٔ ویراستهٔ جلال خالقی مطلق، از آغاز «پادشاهی کیکاوس» تا «رفتن کیخسرو به دز بهمن» را در بر می‌گیرد. شیوهٔ کار ویراستار، همان است که در ویرایش دفتر یکم دیده‌ایم؛ اما استواری و دقت و رسایی بیشتری در آن به‌چشم می‌خورد. جنبه‌های اصلی این شیوهٔ کار را می‌توان چنین برشمرد:

الف) فصل بندی دقیقتر داستانها و میانوَردها و گزینش سرنویسهای درخور، برای آنها بر بنیاد دستنویسها و گاه با اندکی تصحیح قیاسی.

ب) جداسازی متن اصلی از افزوده‌ها بر بنیاد سنجه‌های متن شناختی و دقت در ساختار حماسه.

پ) فاصله‌گذاریهای ضرور و شایسته در زنجیرهٔ بیتها بر اساس منطق درونی گفتارها و وصفها.

ت) رعایت چگونگی پیاپی بیتها به‌اعتبار ساختار داستانها و پیوند اصولی جزءهای آنها.

ث) گزینش ضبط تک‌تک واژگان و ترکیبهای متن، پس از سنجش همهٔ دستنویسهای پشتوانهٔ این ویرایش.

ج) سنجش ضبطهای دستنویسها با ترجمهٔ بنداری در پاره‌ای از موردها.

چ) سبک و سنگین کردن همهٔ جهتها و جنبه‌ها و ضابطه‌های گوناگون متن شناختی در کار ویرایش.

رویکرد ویراستار بدین نکته‌ها، کار بسیار دشوار ویرایش متن شاهنامه را به پایگاه والاتری فرا برده و خوانندهٔ دقیق دوستدار حماسهٔ ملی ایران را بیش از پیش، به نزدیکتر شدن به‌دستاورد اصلی حماسه‌سرای نامدار، امیدوار ساخته است.

با این حال، بازهم برآیند کار، نسبی‌ست و نمی‌توان با نگاهی گذرا و تند از روی متن گذشت و یا بخش کوتاهی از این دفتر را بررسید و با چاپهای دیگر سنجید و شتابزده به ارزشداوری در کار ویراستار پرداخت و یا از سوی دیگر، به اعتبار توفیق کلّی و نسبی ویراستار در عرضه‌داشت این ویرایش، از بررسی کنجکاوانهٔ جزء به جزء متن و زیرنویسهای کتاب، چشم پوشید و به کلّی گویی دربارهٔ آن بسنده کرد.

ژرفکاوی در سطرسطر متن این دفتر و دقّت در یکایک گزینشهای ویراستار و چگونگی ضبطهای دیگر دستنویسها، پرسشها و تردیدها و چیستانهایی را دربارهٔ نکته‌ها و موردهایی در سرتاسر این ویرایش پیش می‌آورد که طرح آنها، نه‌تنها از ارزش کار

بارآور و دستاورد درخشان ویراستار دانشور کتاب نمی‌کاهد؛ بلکه هم بدو و هم به‌دیگر دوستداران و پژوهندگان شاهنامه، فرصت پی‌جوییها و ژرف‌نگریهای بازهم بیشتری را در راه دستیابی به سرچشمه و خاستگاه حماسهٔ ایران می‌دهد.

نگارندهٔ این گفتار، حاصل پژوهش و بررسی چندماههٔ خویش در دفتر دوم را — بی آن‌که برداشتها و دریافتهای خود را مطلق بینگارد — با ویراستار و همهٔ دست‌اندرکاران حوزهٔ شاهنامه شناسی در سراسر جهان، در میان می‌گذارد تا به‌سهم خود، گامی در این راه برداشته باشد.

۲ — ساختار و ضبطهای متن

ساختار متن، خواه از دیدگاه پیاپی بیتها، خواه از نظر جداانگاری اصیل از افزوده، گهگاه پرسش برانگیز است و — به‌دلیلهایی که خواهم آورد — چنین می‌نماید که در طرح ساختاری اصلی داستان و منطق گفتار شاعر، نباید بدین‌گونه بوده باشد. ضبطها و ترکیبها نیز در کاربُردهایی که به‌تفصیل برخواهم شمرد، در سنجش با نسخه بدلها و با تأمل در ساخت واژگانی یا دستوری یا بیانی آنها، همواره خالی از اشکال نمی‌نماید. در جاهایی وضع نسخه بدلها روشن نشده و در پاره‌ای موردها، تصحیح قیاسی بی‌هیچ دلیل روشنی صورت پذیرفته است.

در این بخش، همهٔ این جنبه‌ها را با تحلیل چگونگی کاربُردها در بافت سخن و ساخت و پرداخت داستان، به گونهٔ پرسش یا گمان یا برداشت مطرح می‌کنم.[۱۳]

۱۱/۱۳۰ * مردان (ف) ** به‌جای دیوان (۱۰د). دیوان در همخوانی با جادو در همین بیت، درستتر می‌نماید. در دنبالهٔ داستان نیز در اشاره به ساکنان مازندران، پیوسته سخن از دیوان و نره دیوان به‌میان می‌آید و کمتر از مردان یاد می‌شود.

۲۱/سر: هفتخان (ل/ضم) با هفتخوان (ل/نب) در زیر ۸، همخوان نیست. آیا پس از متن=ل عبارت «پس از تصحیح هفتخوان به هفتخان» از قلم افتاده است؟

۲۳/۳۰۶: آگنده شد (بی نب). یادآوری نکرده‌اند که در لن، لن^{۲} و فرآگنده کن آمده است.

۲۴/۳۱۰: در توصیف تن رستم از شدت گرما وتشنگی، کفته (لی، س^{۲} /ضم). آیا تن رستم، کفته (=شکافته و بریده و چاک‌خورده) شده بوده، یا تفته (=گداخته و گرمازده) که ضبط ل، و است؟

* شمارهٔ سمت راست، نمایندهٔ صفحهٔ کتاب و شمارهٔ سمت چپ نشانگر بیت است.

** برای شرح کوته‌نوشتهای این گفتار، رک. یادداشت ۱۳.

۲۴/۳۱۲: قربی (تق) به‌جای فربه (ف) و نیکو(۹د). به چه دلیل؟

۲۴/۳۱۷: دلارای (ف، و) به‌جای سراور (ل،لن،مس۲) و گشتهٔ آن سرافراز (۹د). آیا سراور بازماندهٔ srū-bara اوستایی به معنی شاخدار نیست و برای وصف میش یا غرم، سزاوارتر از دلارای نمی‌نماید؟

۲۵/۳۲۳: کُنام (ق) به‌جای گیابر (ل، ق) و گشته‌های آن گیاو، گیاه و گیاه‌و (۹د). هرچند کنام ضبط دشوارتر است؛ اما آیا «کُنام در و دشت» می‌تواند «سبز» باشد یا «گیا بردر و دشت»؟

۲۸/۳۷۸: زهر (ف) به‌جای خون (۵د) و گشتهٔ آن خوان (۱د) و دم (بن). چرا؟ در ب ۳۷۹ نیز چشمهٔ خون آمده است.

۲۹/۳۸۸ و ۳۱/۴۱۳: جادوی (ل) به‌جای جادو (به ترتیب ۱۳ و ۱۱ د و در مورد دوم از جمله ف). این واژه در پهلوی jādūg است. پس ساخت جادوی را در فارسی، چگونه می‌توان توجیه کرد؟

۴۲/۵۶۱: برآهخت (۱۴د) به‌جای برآمیخت (لن۲). پیشتر در ص ۳۸/ب ۵۱۸ برآمیخت (بی نب) و پس از این در ص ۵۹/ب ۸۰۳ برآمیخت (۱۴د) در متن آمده است. پس دلیل گزینش برآهخت در این‌جا چیست؟ آیا شاعر در یک داستان و در فاصلهٔ چند صفحه، یک واژه را به دو گونه به کار برده است؟

۴۲/ ۵۶۵ و ۵۶۷–۵۶۸: از کُنام دیو سپید، با واژهٔ چاه یاد شده که در مورد نخست در ۶د (به‌جای غار در ۶د) و در مورد دوم در ۲د (به‌جای غار در ۱۱د) و در مورد سوم در ۱د (به‌جای غار در ۱۲د) آمده است. بن نیز المغارة (=غار) دارد. اما در ص ۴۳/ب ۵۸۲، در اشاره به همان جا غار (بی‌نب) آمده است. دلیل برتر شمردن چاه بر غار در سه مورد نخستین چیست؟

۴۶/ ۶۳۱: بیت افزوده‌نمای [گزین بزرگان آن شهر بود/ ز بیکار بی‌رنج و بی بهر بود] که به ظاهر در وصف فرهاد سردار ایرانی‌ست، هرچند با دگرگونی یک واژه در ۱۰د آمده و بن هم ترجمهٔ آن را آورده، نه در سامان طولی داستان، نقشی ضرور دارد و نه واژگان و معنی آن رسا و روشن است. در حالی که صحنهٔ داستان در مازندران است، فرهاد ایرانی، گزین بزرگان کدام شهری می‌تواند باشد؟ بن هم اشاره به شهر ویژه‌ای نمی‌کند و می‌گوید: «من وجوه‌الملوک و اعیانهم». نیمهٔ دوم این بیت، به‌چه معنایی‌ست؟ آیا بهتر نبود که این بیت در زیر می‌آمد؟

۴۶/۶۳۴–۶۳۵: هرگاه ب۶۳۵ عطف بیان یا توضیح کامل کننده‌ای برای

شناساندن ساکنان شهر جایگاه شاه مازندران در ب٦٣٤ باشد (که جز این نمی‌نماید)، آیا با رویکرد به «کسانی که بودند پای از دوال» در ب٦٣٥، سست پایان (١٠د) که شست‌پایان (٢د) نیز آشکارا گشتهٔ همان است، بر گرگساران (٣د / ضم) برتری ندارد و با آوردن آن در متن، پیوند میان دو بیت، درستتر و استوارتر نمی‌شود؟

٥٠ / ٦٨٦-٦٨٧: در ب٦٨٦ دربارهٔ پهلوانی که رستم دست او را فشارده است، می‌خوانیم: «بشد هوش از آن مرد زورآزمای / ز بالای اسپ اندر آمد به‌پای». اما بی درنگ در ب٦٨٧ آمده است: «سبک شد سوی شاه مازندران». چگونه مردی از هوش رفته و از بالای اسپ افتاده، می تواند سبک سوی شاه مازندران برود؟ آیا یکی شد بر (٨د) که اشاره به رفتن دیگری به نزد شاه مازندران می‌کند، بر سبک شد سوی (ف) که سبک شد بر (ق) هم گونه‌ای از آن است، برتری ندارد و منطقی‌تر نیست؟

٧٩ / ١٧٤ب: ضبط ف است. اما واژهٔ پساوند (نام) بازآمدِ همین واژه در ١٧٤آ است و گمان نمی‌رود که ترکیب تنگ و نام را بتوان یگان واژگانیِ جداگانه‌ای انگاشت و با نام پساوند کرد. هیچ یک از ضبطهای نب هم راهی به دهی نیست. در شاهنامه دیده‌ایم که داستان با همداستان و یا اسپ با آذرگشسپ پساوند شده است؛ اما پساوند شدن تنگ و نام و نام را من ندیده‌ام یا به یاد نمی‌آورم.

٨١ / ١٩٨: نخورده‌ست (٣د) بر بخورده‌ست (٥د) که نخورده‌ست با افتادگی نقطهٔ حرف یکم (٦د) را نیز می‌توان به قرینهٔ معنی گشتهٔ آن دانست، برگزیده شده است. ایرانیان پریشان روزگار، به یاری‌خواهی به نزد زال و رستم رفته‌اند و می گویند: «کسی کز پلنگان نخورده‌ست (بخورده‌ست؟) شیر / بدین رنج، ما را بود دستگیر». آنان دلیرمردی را برای رهایی خود آرزو می کنند که در جنگاوری همچون پلنگ زادگان یا شیر از پلنگ خوردگان باشد. چگونه می‌توان معنی بیت را با نخورده‌ست توجیه کرد؟

٩٠ / ٣٠٥: «فرستاده را باره افگند و رفت» یعنی چه؟ هرگاه نهاد جمله، فرستاده باشد (که گویا جز این نمی‌تواند باشد)، کارویژهٔ دستوریِ را در این جمله چیست؟ آیا نب: «فرستاده باره (تازی) بر افگند و رفت» (١٠د) درستتر از متن (ف) نیست؟ آیا فرستاده‌را یک کاربرد ویژهٔ دستوری در شاهنامه است و نمونه‌های دیگری دارد؟

١٠١ / ٤٤٠: فریادِکس (ف) به‌جای فریادرس. آیا پادشاه «اگر دادگر باشد» نیازی به فریادِکس پیدا نمی کند یا به فریادرس؟

١٠٤ / ٢٢ب: «بگیریم وآرام روز دراز» (تق) به‌جای «بگیریم یکسر به روز دراز» (٨د). به‌چه دلیل؟ پیوند کارواژهٔ بگیریم (که با «به ژوپین گراز و تذروان به باز» در

٢٢آ وا بستگی دارد) با و آرام روز دراز پوشیده و پنهان است. آیا یکسر به روز دراز قید زمان ترکیبی رسایی برای بگیریم نیست؟

در زیر ٢٦ همین ص، در اشاره به بگیریم یک بار گفته شده است که در ف، ل (و نیز ل^{٣}، س^{٢}) آمده؛ اما پس از آن می خوانیم که در ف، ل حرف یکم نقطه ندارد.(!)

١٢٠ /٢٩: شیر و پلنگان (٤د/ضم) به‌جای شاه و بزرگان (٣د/نب) آمده است. اما ویراستار پس از چاپ این دفتر، ضبط ناشناختهٔ شیربلیکان را در این مورد درست دانسته و آن را باهزبر بلیکان – که روا می‌دارد در ١٢٢/ ٦٢جایگزین هزبر و پلنگان شود – سنجیده است.[14]

١٣٣/ در میان بب ١٩٨–١٩٩، بیت: «زدوده سنان آنگهی در ربود / درآمد بدو هم به‌کردار دود» از متن حذف شده است. هرگاه این بیت را در متن نداشته باشیم، «بزد (سهراب) بر کمربند گردآفرید» (ب ١٩٩) به کدام رزم‌افزاری بازبرد خواهد داشت و سهراب با چه چیز بر کمربند گردآفرید می‌زند؟ آیا ربودن نیزهٔ گردآفرید و زدن آن بر کمربند او (در بیت حذف شده)، قرینه و هماتند «سنان بازپس کرد سهراب شیر / بن نیزه زد بر میان دلیر (هجیر)» (ب ١٦٩) نیست؟ در ب ١٩٣، سهراب را در هر حال پدافند و سپر بر سر آورده در برابر تیرباران گردآفرید می‌بینیم و تا هنگام رسیدن او به کنار پهلوان بانو، هیچ اشاره‌ای به دست بردن او به رزم افزاری نشده است و تنها پس از برگرفتن گردآفرید (ناگزیر با نیزهٔ ربوده از چنگ خود او) شمشیر از میان بر می‌کشد (ب٢٠١) و نیزهٔ او را به دو نیم می‌کند (ب ٢٠٢).

١٣٨/ ٢٦٤ و ٢٦٦: در نامهٔ گژدهم به کاووس، سهراب وکه سهرابش (١٣د) به‌جای این مرد و به‌کردار بادش ز (١د) آمده است. اما آمدن نام سهراب از زبان گژدهم در ب٢٦٤، بی هیچ پیشینه و عهد ذهنی، خالی از اشکال نمی‌نماید.

یکی از پژوهندگان شاهنامه، به بیت: «به‌نام است سهراب گرد دلیر / نه از دیو پیچد، نه از نرّه شیر» اشاره می‌کند که در برخی از دستنویسهای شاهنامه (؟) در همین نامهٔ گژدهم به کاووس، در جایی پیش از ب٢٦٤ آمده است و می‌تواند پیشینه‌ای برای یاد کرد نام سهراب باشد. این بیت، در هیچ یک از ١٥ دستنویس کهن پشتوانهٔ ویرایش کنونی نیامده است؛ اما آن پژوهنده بر آن است که باید بنا بر ضرورت، آن را در چاپ انتقادی شاهنامه گنجانید.[15]

آشکار است که وقتی بیتی در هیچ یک از دستنویسهای ١٥گانهٔ اصلی و فرعی پشتوانهٔ این ویرایش نیامده باشد، آوردن آن در متن – هراندازه هم ضرور بنماید – با

روش کار ناسازگار است. اما پرسش وابسته به‌چگونگی آمدن نام سهراب در نامهٔ گژدهم، به قوّت خود باقی‌ست.

۱۴۲ / ۳۰۳: بسود (بی نب). با رویکرد به پسود در ۱۲۶ / ۱۱۰ و ۱۵۵ / ۴۵۸ و ۱۵۶ / ۴۶۹ و پساید در ۱۷۶ / ۷۳۹، آیا بسود غلط چاپی‌ست یا آمدن آن دلیل دیگری دارد؟

۱۴۷ / ۳۶۰: در نب از ضبط س، س^{۲} یاد نشده است.

۱۵۱ / ۴۱۰: تیزی (۷د) به‌جای تندی (۷د). این واژه اشاره به خوی کاووس دارد و در این‌جا ترکیب تیزی آراستم (به‌جای: تندی آراستم) آمده است. پیش از این بیت، در سه جا با اشاره به خوی کاووس، تندی آمده است: ۱۴۹ / ۳۸۷ (۷د، در برابر تیزی در ۵د)، ۱۵۰ / ۳۹۰ و ۱۵۱ / ۴۰۸ (بی نب). تنها یک بار در ۱۴۹ / ۳۸۷ تیزی و تندی با هم و یک بار هم در ۱۴۹ / ۳۸۱ تیزی (بی‌نب) به‌تنهایی آمده است.

۱۵۶ / زیر ۱۱: پ: پسود (باسه نقطه). در حالی که متن هم پسود آمده، این توضیح برای چیست؟

۱۵۹ / ۵۰۹: دیبه از رنگ‌رنگ (۵د) به‌جای دیبهٔ رنگ‌رنگ (ف) و ۱۹۴ / ۹۶۶:... (اد) به جای ... (۹د). در مورد یکم، بن «سرادق[۳۵] الدّیباج الملوّن» دارد که ضبط ف را تأیید می‌کند. در مورد دوم ف، ب (نیز لن^{۲}) خیمه از دیبهٔ... دارند که از خیمهٔ دیبه از...(ضم) درستتر و اصیل‌تر می‌نماید.

چرا در هیچ یک از موردهای دوگانه، ضبط ف را ــ که برتری آن چشمگیر است ــ در متن نیاورده‌اند؟ آیا «ضبط دشوار برتر است.»، رفته رفته به گونهٔ اصلی آهیخته[۱۱] و به دور از سنجش دستنویسها و حتی با فروگذاشتن ضبط کهنترین آنها درآمده است؟

۱۶۰ / زیر ۴: هرگاه «برو (بر تخت پرمایه‌ای که در ب ۵۲۴ از آن یاد شده) بر نشسته یکی پهلوان / ابا فرّ و با سُفت و یال گوان» (۷د) ــ چنین که در این ویرایش می‌بینیم ــ در متن نباشد و افزوده انگاشته شود، مفهوم بب ۵۲۵–۵۳۰ آونگان می‌ماند و نهاد بازگشت شناسهٔ ش در بب ۵۲۵–۵۲۶ و شناسهٔ او در ۵۲۶آ و بب ۵۲۷ و ۵۲۹ و اشارهٔ آن مرد و مرد در بب ۵۲۹–۵۳۰ شناخته نخواهد شد.

در اشاره به «بَرو بَر نشسته...» نوشته‌اند: «گویا بنداری آن را داشته است.»؛ اما رهنمودی بر این گفته نیاورده‌اند.

۱۶۱ / ۵۴۲: در وصف گیو آمده است: «بر ایران سپه بر دو سر افسرست» (ف).

این جمله در شناساندن گیو، اشارهٔ روشنی ندارد. نب: «به (بر) ایران سپه (ایرانیان) بر دو بهره سرست» (۹د) نیز روشنتر و بهتر از متن نیست. آیا با شناختی که از گیو در شاهنامه داریم، می‌توانیم بپذیریم که او بر دوسر (دو بهره) از سپاه ایران یا ایرانیان سالار است؟

۱۶۵ /۵۹۱: ناکاردیده (۷د) به‌جای پس کار دیده (۷د). آیا کسی همچون هجیر پسر گودرز را که در پایگاه بسیار حساسی مانند دژ سپید (در مرز ایران و توران) سمت پهلوانی و مرزبانی دارد، می‌توان ناکاردیده وصف کرد؟ در ص ۱۳۸ /ب ۲۶۳ در نامهٔ گژدهم به کاووس،از همین پهلوان، با تعبیر هجیر دلاور یاد می‌شود.

۱۶۹ / زیر ۲۶: ننوشته‌اند که سون (گشتهٔ سو) ضبط کدام دستنویس است.

۱۶۹ /۶۴۰: پی‌آهو (۳د) به‌جای بی‌آهو (۷د) و چو آهو (اد) و هر دوهمرو (اد). رستم به سهراب می‌گوید: «به آوردگاهی پی‌آهو شویم.» پی‌آهو در این جمله به‌چه معنایی‌ست و دلیل گزینش آن در متن چیست؟ تعبیر بن - که برای تأیید ضبط برگزیدهٔ متن آورده شده - نشان می‌دهد که در دستنویس مأخذ او هم بی‌آهو آمده بوده و او آن را نه به‌معنی وازگانی بی‌عیب، بلکه به معنای گسترده‌تر دنج و دور از دیگران گرفته و به خارج من الجمعین برگردانده است. پاسخ سهراب به رستم در ب ۶۴۲: «ازین هر دو لشکر به یکسو شویم.» نیز ضبط بی‌آهو را تأیید می‌کند که بن آن را به نخرج الی موضع خال فتبارز ترجمه کرده است.

۱۷۰ /۶۴۴: چنین می‌نماید که یکی از سه ضبط نب: به آوردگه‌بر ترا (۳د)، ...مرترا (۵د) و به‌آورد با من ترا (۳د) بر به آوردگه بر مرا (ضم= ف، ل) برتری داشته باشد این سهراب است که پیش از آغاز جنگ با رستم، رجزخوانی (و به تعبیر امروز جنگ روانی یا جنگ اعصاب) می‌کند و رستم را از درگیری با خود می‌ترساند. او به زبان خویش سخن نمی‌گوید، بلکه به هماورد می‌گوید: «به‌آوردگه‌بر (به آورد با من) ترا (مر ترا) جای نیست / ترا خود به یک مشت من پای نیست.» ترجمهٔ بن نیز که در زیر ۸ آمده، تأیید ضبط تر است: کیف تقدر أن تقاومنی او تقف قدامی؟

۱۷۱ /۶۶۷: اسپ دلاور سوار (بی‌نب/ضم) نارسا می‌نماید. این ضبط ف، ل، ق^{2}، لن، حط است؛ اما در ق، س، ل^{3} (و شاید دستنویسهای دیگری) اسپ و دلاور و سوار آمده و همین درست می‌نماید. زیرا سخن از دو هماورد درگیر در رزم (رستم و سهراب) می‌رود و اسپ و سوار در این کاربرد، به‌معنی کلّی اسپان و سواران آمده است، یعنی: هر یک از اسپان و هر یک از سواران دلاور، از کار فروماندند. آمدن «از اسپان

فروریخت برگستوان» (٦٦٦آ)و «یکی را (هیچ یک از دو پهلوان را) نبُد دست و بازو به کار» (٦٦٧ب) و «فضعفا و وقفت دوابّهما» (بن) نیز ضبط نب: اسپ و... را تأیید می‌کند.

١٧١ /٦٦٩: یک‌ازدیگران (۵د) در وصفِ دو تن (رستم و سهراب) در برابر یکدیگر، چه وجهی دارد؟ آیا چنین کاربُردی، نمونه‌های دیگری هم دارد؟ آیا یک‌از یکدگر [١٧] (ل) یا یکی‌ازدگر (ق١، پ) بر متن برتری ندارد؟ آیا در ضم می‌توان دیگران را به معنی آن دیگری گرفت؟

١٧٣ /٦٨٩: رخش (١٤د) به‌جای اسپ (ق). پرسیدنی‌ست که: چگونه سهراب از رخش سخن می‌گوید و در نمی‌یابد که سوار رخش، نمی‌تواند کسی جز رستم پدر او باشد؟ آیا پذیرفتنی‌ست که سهراب، رخش را به‌منزلهٔ اسپ ویژهٔ رستم نمی‌شناسد و این واژه را همچون صفتی جانشین نام، در یادکرد از اسپ بوراَبرشی که در برابر خود می‌بیند، به کار می‌برد؟ با بلندآوازگی داستان رفتن رستم به سمنگان و گم شدن رخش او در آن‌جا - که سهراب دست کم آن را از مادر شنیده است - دور می‌نماید که چنین باشد.

١٧٢ /زیر ٢٤: جملهٔ نقل شده از بن، تنها ترجمهٔ ٢ب (٦٧٩-٦٨٠) است و نه آن گونه که نوشته‌اند، ٣ب. ترجمهٔ ب٦٨١ در ص ١٧٣ / زیر ٢ آمده است.

١٧٤ /٧٠٤: بــــر(٢د) به‌جای هـــم (٣د / از جمله ف). چرا؟ ترجمهٔ بن: و هکذا... نیز - که شاهد برای تأیید ضبط متن آورده شده - هم را تأیید می‌کند.

١٧٤ / زیر ٢٢: به ضبط س اشاره نشده است.

١٧٦ /زیر ١: «وزان روی رستم سپه را بدید» و «از آن روی لشکر به رستم رسید» هر دو ضبط ل خوانده شده که نخستین درست و دومین نادرست است. (شاید دومین، ضبط لی باشد که به‌سهوِ قلم یا در چاپ، ل شده است.)

١٧٦ /٧٣٧: بالا و برزش (ل /ضم) به‌جای بالای برُزش (ل٢) که ویراستار مصادرهٔ به مطلوب کرده و آن را هم گشتهٔ بالا و برزش انگاشته است. در ١٠د هم بالا و زورش آمده است. چنین می‌نماید که یکی از دو نب بر ضم برتری داشته باشد. در ص ١٩٥ /ب ٩٨٤ برزبالا را از زبان کاووس در وصف سهراب و در ص ٢٠٩ /ب ١١١ همین ترکیب را در توصیف سیاوش می‌خوانیم که قلب شدهٔ بالای برز است. در دفتر یکم همین ویرایش هم در ص‌ص ١۵ / ب ١۵٦، ١٦٨ / ب ٩۵ و ١٧۵ / ب ١٧٨ ترکیبهایی چون برزبالا و برزشاخ را می‌بینیم. ترجمهٔ بن: قد افرع وسعه، نیز تأیید بالای برز است.

۱۸۰/۷۹۲: ز (۱۴د) به جای به (ل). همچنین است در ۲۰۹/۱۰۹: ز (۱۳د) به جای به (ل، ل۲). آیا پیشینهٔ کاربُرد به به‌جای از در زبان پهلوی[18] و بودن دست کم دو بار دیگر کاربُرد آن درشاهنامه[19] بسنده نیست تا گرایش به اصیل بودن به به‌جای از در این گونه کاربُردها را نیروبخشد؟ آیا اصل «ضبط دشوار برتر است.» در این مورد کارآیی نداشته است؟

۱۸۲/۸۱۳: پـــــای (ف) به جای جـــای (۴د). آیا ترکیب فعل و متمم در برآوردش از پای درست است؟ و آیا «برآوردش از جای و بنهاد پست» ساختار درست‌تری ندارد؟ (سنجـ: «برآوردش ازجای و زد بر زمین.» / چا مسکو، ج۶، ص۲۰۸، ب ۷۲۷).

۱۹۱/۹۲۹: از پیش (نب: ل، و شاید دستنویسهای دیگری) به‌جای سوی (بی نب/ضم) یاد نکرده‌اند.

۱۹۱/۹۳۶: «بدو (به‌گودرز) گفت کاوس کز پیلتن (رستم) / که را بیشتر آب ازین انجمن؟» (۴د) به‌جای «...کز انجمن / اگر زنده ماند (گردد) چنان (چنو/ گو/ یل) پیلتن (سهراب)...» (۷د) آمده است. بر اثر این گزینش، پیوستگی طولی و معنایی و منطقی این بیت با بیتهای پسین، برهم خورده است. در نب، ۹۳۶ب ناتمام و وابسته به ۹۳۷ است. اما درضم، ۹۳۶آ و ب بر روی هم، جمله‌ای پرسشی انگاشته شده و ۹۳۷آ (شود پشت رستم به نیرو ترا؟) نیز جملهٔ پرسشی جداگانه‌ای تلقی گردیده است. اما همهٔ اینها، اشکال پیوند این بیتها را از میان نبرده است.

آیا اگر کاووس چنین بزرگداشتی را دربارهٔ رستم - ولو به‌زبان - رواداشته و پرسیده باشد: «که را بیشتر (بیشتر از رستم) آب ازین انجمن؟»، پذیرفتنی‌ست که بی‌درنگ پس از این پرسش، با انکار و دشمنانگی گفته باشد: «شود پشت رستم به نیرو ترا»؟

اما هرگاه ضبط نب (۷د) را درست بینگاریم که در آن پیلتن (در ۹۳۶ب) اشاره به سهراب دارد، مسأله صورت موجه‌تر و منطقی‌تری می‌یابد و ناهمداستانی کاووس در دادن نوشدارو برای رهایی سهراب از مرگ، از دیدگاه خود او - هرچند ناپسندیده - واکنش شهریاری خودکامه در برابر گفتار و کردار سهراب و آهنگ آشکار او برای براندازی شهریاری کاووس تلقی می‌شود و کاووس، چنین وامی‌نماید که با شخص رستم مخالفتی ندارد؛ اما روا نمی‌دارد که برای زنده نگاهداشتن دشمن نیرومندی چون سهراب (ولو پسر رستم باشد) یاری برساند.

۱۹۳ / ۹۵۸: پـدرم (۳د/ضم) به‌جای پـدرش (۸د/نب). این گزینش با زمینهٔ موضوع هماهنگی ندارد. در بب ۹۵٦-۹۵۷، رستم نگرانی خود را از بازتاب تهمینه در هنگام شنیدن خبر کشته شدن سهراب، بیان می‌دارد و منطقی‌ست که در پی این بیان، از پدر تهمینه نیز (که نبیرهٔ خود سهراب را از زادروز تاهنگام نوجوانی در کنار داشته است) یادی بکند و بپرسد که: او برای کشتن پسر جوانم، به من چه خواهد گفت؟

در ب ۹۵۹ رستم در اشاره بدانان که این خبر دردناک را می‌شنوند، می‌گوید: «بر این تخمهٔ سام نفرین کنند / همه نام من پیر بی‌دین کنند». هرگاه در ب ۹۵۸ پـدرم (ضم) را (که اشاره به زال دارد) درست بدانیم، آیا می‌توان پذیرفت که زال هم بـا تهمینه و دیگران، همزبان شود و همگی «برین تخمهٔ سام نفرین کنند»؟ و آیـا پذیرفتنی‌تر نیست که تهمینه و پدرش را - که از دودمانی دیگرند - نهاد فعل «نفرین کنند» بدانیم؟[۲۰]

١٩٤ / ۹٦۹: پهلوانان کاوس شـاه (بی‌نب) به‌جـای پهلوانان و کاوس شاه (ل / و شاید دستنویسهای دیگری). نب درستتر از ضم می‌نماید؛ زیرا در ب ۹۸۷ (که پس از ۷ بیت برداشت و اندرز شاعر، در واقع دنبالهٔ ب ۹۷۰ و ادامهٔ متن داستان است) کاووس در میان پهلوانان گرداگرد رستم، حضور دارد و با وی سخن می‌گوید و این حضور و سخنگویی او، بی آن اشارهٔ پیشین در ب۹٦۹، یعنی نشستن‌پهلوانان و کاوس شاه بر خاک و در کنار رستم، ساختار طولی داستان را از هم گسیخته و بی‌منطق می‌کند. ترجمهٔ ب۹٦۹ در بن نیز نب را تأیید می‌کند: «جاء الملک کیکاوس و جمیع الأکابر و الامراء و جلسوا معه علی التراب...»

از دیدگاه پرداخت هنری داستان نیز آمدن کاووس به‌میان پهلوانان سوگوار گرداگرد رستم و بر خاک نشستن او - با آن مایه برتنی که در او سراغ داریم - بیان نامستقیم بزرگی فاجعهٔ مرگ سهراب و نمایشی از ژرفای سوگ اوست.

۱۹۵ / ۹۸۹ ب: ببری و از آب آتش کنی (ف) به‌جای وگـر آتش اندر جهان (زمین) درزنی (٦د) آمده است. ضم بیان و مفهوم گنگی دارد و من همانند آن را در شاهنامه ندیده‌ام، یا به‌یاد نمی‌آورم.[۲۱]

۲۰۳ / ۲۰: گیو و گودرز (بی‌نب) - هر چند در دستنویسهایی آمده است - درست نمی‌نماید، زیرا تا پایان سرآغاز (ب٦۲) هیچ اشاره‌ای به حضور گودرز در این رویداد نمی‌رود.[۲۲] پس باید گیو گودرز (ل، ق، ق^{۲}، لن، ل^{۳}، و حظ) درست باشد. می‌دانیم که ستیزه بر سر دستیابی به دختر تورانی؛ میان توس و گیو درمی‌گیرد و

گودرز هیچ نقشی در آن ندارد.

۲۰۳/۲۸: طوس (۱۲د/ضم) به‌جای گیو (۳د و بن) آمده است. اما تصریح راوی داستان در ب۴۰ که: «سر طوس نوذر بی‌آزرم گشت»، قرینه‌ای‌ست روشن بر این که در کشمکش بر سر دستیابی به‌دختر تورانی، این توس است که می‌خواهد با زورگویی و ستیهندگی و بی‌آزرمی، حرف خود را که نخست او دختر را یافته و با او سخن گفته است، به کرسی بنشاند. اما در واقع گیو درست می‌گوید. پس در ب ۲۸ — به رغم ضبط ۱۲د — گیو درست می‌نماید.

۲۰۴/۳۹: نخواهم (ف، لی) به‌جای نخواهد (۹د). برخلاف گزینش ویراستار، نب با روال داستان همخوانی کامل دارد و ترجمهٔ بن: «...ولا یخلونی أن أتجاوز هذا المکان.» نیز نخواهد را تأیید می‌کند. دختر می‌گوید که مادرم تاخت‌کنان از پی من خواهد آمد، زیرا نمی‌خواهد که من از این جایگاه (مرز ایران و توران) بگذرم. در داستان نیز هیچ نشانه‌ای از این که دختر، خود خواهان گذشتن از آن جایگاه و رفتن به ایران زمین نبوده و گفته باشد: «نخواهم کزین جایگه بگذرم.» دیده نمی‌شود و در ب ۵۹ می‌بینیم که همین دختر در پاسخ خواستگاری کاووس از او: «چنین داد پاسخ که دیدم ترا / ز گردنکشان °برگزیدم ترا»: سزاوار بود که ویراستار در این مورد نیز — همچون پاره‌ای موردهای دیگر — ضبط ف را به‌سود ضبط دقیقتر دیگر دستنویسها رها می‌کرد.[۲۳]

۲۰۶/ سر: نب در زیر آمده؛ اما از مأخذ ضم یاد نشده است. (گویا جملهٔ «متن=ف، لن، پس از تصحیح سیاوش به سیاوخش» جا افتاده باشد.)

۲۰۶/ زیر ۱ و ۳: جمله‌ای از بن که ترجمهٔ بب ۵۴-۵۹ خوانده شده، تا ۶۰آ و جملهٔ دیگری از او که به‌منزلهٔ ترجمهٔ بب ۶۰-۶۱ نقل کرده‌اند، از ۶۰ب تا ۶۱ب را دربرمی‌گیرد. درست است که بنداری — همان گونه که ویراستار هم یادآوری کرده — گزیده‌ای از شاهنامه را در ترجمهٔ خود آورده و بخشها و بیتهای زیادی از آن را ترجمه ناشده گذاشته است؛ اما بهتر بود که بخشهای ترجمه کردهٔ او به‌دقت با بیتهای شاهنامه برابرگذاری می‌شد و حذف کرده‌های او را به حساب فشردگی و خلاصگی ترجمهٔ او نمی‌گذاشتند.

۲۰۸/۸۵: تن سوختی (۳د) به جای دل سوختی (۸د). آیا تن سوختن (ضبط دشوارتر و ناآشناتر؟) در شاهنامه یا متنهای کهن همروزگار آن، کاربُردهای دیگری دارد؟ در ولف هیچ موردی از آن نیامده؛ در حالی که به ۳۳ بار کاربُرد دل‌سوختن اشاره

شده است.

۲۰۸/۹٤: زرّ و عنبر (۱۰د) به‌جای زرّ و گوهر (۲د+ بن). در ولف هیچ موردی از زرّ و عنبر نیامده؛ اما به ٤۲ بار کاربرد زرّ و گوهر اشاره رفته است. آیا برای نثار بر سر کسی، زر را همراه با گوهرها به‌کار می‌بردند یا آمیخته با عنبر که ماده‌ای خوشبوست؟ در ص ۲۰۹ / ب ۱۰۵ می‌بینیم که زرّ و گوهربر سیاوش می‌افشانند و در ص ۲۱۵ / ب ۱۸۱ نیز عقیق و زبرجد بر او نثار می‌کنند. (در دفتر یکم، ص ٤٤ / ب ۵۲ نیز خوانده‌ایم: «به‌جمشید بر گوهر افشاندند...»).

۲۰۹/۱۰٤: یستاده (۲د) به‌جای استاده (۱۳د). دلیل این گزینش ــ که در وزن هم سنگینی پدید آورده ــ چیست؟ ولف ۱۶ بار کاربُرد استاده و ساختهای گوناگون آن را ثبت کرده است.

۲۰۹/۱۱۰: بسی آفرین بزرگان بخواند (۸د) به جای برو بر همی نام یزدان بخوانـد (٤د+ بن). ضبط نب و همانندهای آن را بارها در هنگام دیدار چهره‌های زیبا از زبان شهریاران و پهلوانان، خوانده‌ایم. از جمله، رستم هنگام دیدار تهمینه در خوابگاه خود: «برو بر جهان‌آفرین را بخواند» (هد، ص ۱۲۲ /ب۵۹) و بزرگان ایران هنگام دیدن سیاوش: «ز فرّ سیاوش فروماندند / به‌دادار بر آفرین‌خواندند» (هد، ص ۲۱۰ / ب۱۱۷). پس گزینش «بسی آفرین...» به‌چه دلیلی‌ست؟

بر بنیاد همین گزینش، این بیت وابسته به بیت پسین انگاشته شده و عبارت «بر آن بُرز بالای و آن فرّ اوی» (۱۱۱آ) متمم ــ «بسی آفرین بزرگان بخواند،» (۱۱۰ب) فرض گردیده است. در ۱۱۱آ، بر آن (۲د) بر بدان (۱۰د) - که می‌تواند آن را جملهٔ جداگانه و ناوابسته‌ای سازد ــ برتری داده شده است.

۲۱۷/۲۲۵: چنین آمد از اختر بخردان (٦د) به‌جای چنین یافتم اخترت را نشان (۷د + بن). کاووس دربارهٔ اختر و زایچهٔ سیاوش، با او سخن می‌گوید، پس اختر بخردان در این مورد، چه همخوانی با موضوع می‌تواند داشته باشد؟ ترجمهٔ بن: «و قد فهمت من کلام الموابذة و اصحاب النجوم...» نیز نب را تأیید می‌کند. تنها در یک صورت می‌توان ضم را درست دانست که اختر را به‌معنی اخترشماری و طالع بینـی بگیریم. آیا مجاز به‌چنین انگاشتنی هستیم و آیا کاربردی همانند آن را در شاهنامه و یا متن دیگری سراغ داریم؟

۲۱۸/۲۳۲: تو (۲د) به‌جای او (۱۲د). سیاوش به کاووس می‌گوید: مرا در شبستان تو کار نیست (ف، لی/ضم) که تو اشاره به کاووس دارد. اما ترجمهٔ بن:

«...ولا الیها دخول» برگردان مرا در شبستان او (سوداوه)... (۱۲ د/نب) است، در ص ۲۲٤/ب ۳۲۷ در متن آمده: «برآمد خروش ازشبستان اوی». آیا در ب ۲۳۲ نیز او (نب) درستتر از تو (ضم) نیست؟ آیا قصد سیاوش این نیست که به پدر حالی کند که من با شبستانی که او (سوداوه) شهریاربانو و فرمانروای آن است، کاری ندارم؟ آیا اگر سیاوش به پدر بگوید: «مرا با شبستان تو کار نیست»، گونه‌ای گستاخی به پدر و ابراز بیگانگی با خاندان پدری نیست؟

در ص ۲۲۵/ ب ۳٤٦ کاووس از شبستان سخن می گوید نه از شبستان من.

۲۲۱/ ۲۷۷: بوس چاک (اد/ضم). چاک در این ترکیب به‌چه معنایی‌ست؟ آیا منظور بوسه‌ای‌ست کامجویانه و شهوت‌آلود و نه از سر مهر مادرانه؟ همانند این ترکیب را در کجای دیگر شاهنامه یا متن کهن دیگری می‌توان یافت؟ نب: حاک و جاک (۷د) هم راه به‌جایی نمی برد و هرگاه بتوان چاک را اصیل شمرد، آن دو را نیز می‌شود گشتهٔ آن دانست. ولف هیچ کاربُردی از بوس‌چاک یا چاک به‌معنایی درخور این ترکیب، ثبت نکرده است.

۲۲۲/۲۸۸: زوان (تق) به‌جای زبان (۱۱د). همانند این تق را در ب ۵٦۵ همین داستان نیز می بینیم. در هر دو مورد نب زبان (به‌ترتیب ۱۱ و ۱۳د) و روان (به‌ترتیب ٤ و ۲د) دارد. آیا گمان بردن به‌این که روان باید گشتهٔ زوان باشد، می‌تواند دستاویزی بسنده برای دگرگون کردن آن در متن باشد؟ می‌دانیم که زفان و زوان، گونه‌های دیگر زبان در گویشهای کهن فارسی دری‌اند؛ اما آیا قرینهٔ دیگری هم داریم که فردوسی، زوان گفته است و نه زبان؟

۲۲۷/۳۷۳: ویراستار به‌نامفهومی یا مشکوکی ضبط «به چاره غم خُرد نتوان شمرد(!)» اشاره دارد. ضبطهای نب نیز بیش از این روشنگر نیست، اما آیا «غم خُرد را خوار نتوان شمرد» (۳د) را با رویکرد به «چهارم کزو کودکان داشت خُرد» (آ۳۷۳) و «... واستصعب تربیتهم بعدها» (بن) که بسیار نزدیک به‌تعبیر آن است، نمی‌توان درست و اصیل دانست و به متن آورد؟

۲۲۸/۳۸۵: من‌ست (٦د/ضم) و آهرمن‌ست (۳د/ضم) به‌جای منند (۹د/نب) وآهرمنند (۷د/نب). آیا بچگان (ب ۳۸٤)، دو بچه (ب ۳۹۰)، دو کودک (بب ۳۹۵، ٤۰۰، ٤۱۲، ٤۳۵، ٤٦۰)، کودکان (ب ٤۰۹) و یقطَین و کانّهما (بن)، درستی ضبطهای نب به ساخت جمع را تأیید نمی‌کند؟ (کاربُردهای سه گانهٔ بچه در بب ۳۸۰، ۳۸۹ و ۳۹۲ به مفهوم کلی این واژه و به منزلهٔ زاده است).

۲۲۸ /۳۹۱: بیاورد (بی تب /ضم) به‌جای بیارید (ل /نب). آیا سوداوه خود تشت زرّین را می‌آورد یا به پرستاران خویش می‌فرماید که برایش بیاورند؟ اگر گونهٔ نخست را بپذیریم، پس «گفت آن سخن با پرستار خویش» (۳۹۱ب) که همان فرمان سوداوه به پرستاران خویش است، چه معنایی و چه وجهی خواهد داشت؟ ترجمهٔ بن: «فدعت بطشت من الذّهب...» نیز ـــ گرچه خطایی نیست ـــ نب (بیارید) را تأیید می‌کند.

۲۲۹ /٤۰۰: با (اد) به‌جای در (٥د / از جمله ف). آیا در تشت درست است یا با تشت؟ ضبط بن: «فیّ طشت» نیز ترجمهٔ در تشت است.

۲٤۰ /٥۷۰: که چندین (۷د) به‌جای چه باید (٥د). معنی این بیت، وابسته به بیت پسین گرفته شده؛ اما این دو بیت با وجود پیوندی کلی، جداگانه‌اند و در پایان ٥۷۰ب باید نشان (؟) بیاید. در ضم، پرسش موبد: «... که چندین سپاه» آونگان و بی پاسخ می‌ماند (٥۷۰آ) و ٥۷۰ب و ٥۷۱آ و ب نیز آن را کامل نمی‌کند و ناچار باید تعبیری مانند «به‌چه کار می‌آید؟» را در پی آن، بودنی گرفت که می‌شود همان حکایت «المعنی فی بطن الشاعر»(!) و فردوسی گشاده زبان، البته از این شوخیها نمی‌کند.

۲٤٥ /٦٤۸: در گزارش جنگ سیاوش با تورانیان، دو جنگ (۲د) و دو روز (۸د) به‌جای سه جنگ (۳د) و سه‌روز (۷د). اما «... و لمّا کان الیوم الثّالث» (بن) گویای ٥ پیروزی سیاوش در روز سوم است و در نامهٔ سیاوش به کاووس، در گزارش همین جنگ (ص ۲٤٦ /ب ٦٦۰) نیز آمده است: « سه روز اندرین کار شد روزگار» و در گزارشی از زبان کرسیوز به افراسیاب، دربارهٔ همین رویداد (ص۲٤۷ / ب٦۹۲) می‌خوانیم: سه روز و سه شب بود هم زین نشان». پس آوردن دو به‌جای سه در متن ب٦٤۸، چه دلیل و پشتوانه‌ای دارد؟ آیا اگر در جاهایی از شاهنامه، کاربرد شماره‌ها با دقتی ریاضی همراه نیست، موردهایی از این دست را هم که قرینه‌ها و نشانه‌های روشنی از دقت شاعر در آوردن شمارهٔ ویژه‌ای دارد، باید در آن زمره دانست؟ آیا در ٦٤۸ب، چهارم (٦د / نب) درستتر از بیامد (۹د /ضم) نیست و تأیید نمی‌کند کـــه:« سه جنگ گران کرده شد در سه روز / چهارم سیاوخش گیتی فروز، / پیاده فرستاد بر هر دری...»؟

۲٥۰ / ۷۲۷: گِرد (۷د + بن) به‌جای پور (۲د). درونمایهٔ داستان و گزارش کابوس افراسیاب از زبان موبد خوابگزار (بب ۷٤۸-۷٥۸) تأکیدی‌ست بر اهمیت روانشناختی حضور سیاوش در رؤیای افراسیاب (روان ناخودآگاه او) به‌منزلهٔ بازتابی از واقعیت بیرونی و باور شهودگونهٔ او بدین بودنی که پورکاووس شاه میان او را با تیغ به دو نیم خواهدکرد (کاری که سرانجام بر دست کیخسرو - دنبالهٔ هستی و دگردیسهٔ

خونشکاری سیاوش ـــ ورزیده می‌شود.) پس در بب ۷۲٦-۷۲۹، افراسیاب در کابوس خود، پور کاووس (سیاوش و به تعبیری کیخسرو) را می‌بیند که بیش از چهارده ساله نمی‌نماید و مانند ماه تابان در کنار پدر بر تخت نشسته و همین که او را می‌بیند، چون ابر غرنده بر او می‌تازد ومیانش را به دو نیم می‌کند و نه خود کاووس را که توصیف «ماه دو هفته» (جوان چهارده ساله) درخور او نیست و گزارش آن کابوس و پایان این رویداد در ساخت اسطوره و حماسه نیز با آن همخوانی ندارد.

۲٦۲ /۹۱۲: چنین می‌نماید که آمدن بیت: «چو بنوشت نامه، یل جنگجوی / سوی شاه کاوس بنهاد روی» (ضبط ل به جای ب ۹۱۲ که ویراستار آن را در زیر آورده) در متن و به‌جای ب۹۱۲ درست باشد. جملهٔ «فرکب رستم و سار الی حضرة کیکاوس» (بن) نمی‌تواند ترجمهٔ متن ۹۱۲ باشد؛ بلکه ترجمهٔ جایگزین آن در ل است. در ب۹۲۱ سخن از آمدن رستم به نزد کاووس می‌رود و این نشان می‌دهد که در ب۹۱۲ (همان گونه که در ل آمده)، اشاره به‌روی‌نهادن رستم به سوی شاه کاووس بسنده است؛ وگرنه ب۹۱۲ تکرار بیهوده و بی‌دلیل ب۹۱۲ خواهد بود.

۲۸۰ / زیر ۱۸: «والدّخول الی فم الثّعبان» (بن) که ترجمهٔ: «خرامان به چنگ نهنگ آمدم» (۱۱۹۵ب) دانسته‌شده، ترجمهٔ: «شدم من ز غم در دم اژدها» (۱۱۹۹ب) ست.

۲۹۵ /زیر ۲۵: جملهٔ بن که ترجمهٔ بب ۱٤۳۱-۱٤۳٤ خوانده شده، تنها ترجمهٔ بب ۱٤۳۳ - ۱٤۳٤ است.

۲۹۷ /۱٤٤۹: اروند (۷د /ضم) به‌جای اورند (۷د /نب). در فرهنگهای فارسی، اروند به‌معنی مکر، فریب، سحر وافسون ضبط شده؛[۲٤] اما اورند به مفهوم شکوه و جلال آمده است.[۲۵] در شاهنامه، اورند، هم به‌تنهایی و هم با فرّ بارها به‌کار رفته و البته در پاره‌ای ازدستنویسها اورنگ جای آن را گرفته است. ولف ٤ بار کاربُرد اورند و ۱۷ بار کاربُرد فرّ و اورند را ثبت کرده است؛ در حالی که تنها به دو مورد آمدن اروند با مفهومی همانند اورند اشاره دارد که در یک مورد آن، در ۲ مأخذ از مأخذهای او، اورند آمده است. درمورد کاربُرد اروند به همان معنایی که به‌نقل از برهان قاطع یاد کردیم، در «رستم و اسفندیار» می‌خوانیم: «فسونها و نیرنگها زال ساخت / که اروند و بند جهان او شناخت».[۲٦]

در مورد دیگری (هد، ص ٤۲۹ / ب۱۵۰) اورنگ (٦د / ضم) به‌جای اروند (۲د / نب) و اورند (۲د / تب) که در آن‌جا نیز به‌قرینهٔ معنی، اورند در متن درست می‌نماید.

٣٠١ / زیر ٥: در اشاره به ب١٤٩٧، از ضبط جداگانهٔ سه واژه در ب یاد کرده‌اند؛ اما بعد افزوده‌اند که ب این بیت را ندارد. (؟!) این بیت در ل هم نیست؛ اما یادآوری نکرده‌اند.

پیوند معنایی این بیت با بیتهای پیش از آن نیز چندان روشن و استوار نیست. در بب ١٤٨١-١٤٩٦، افراسیاب در گفت و گو با پیران، پیشینهٔ دلشوره و هراس خود را از آنچه بر بنیاد دریافت بخردان ستاره‌شمار بر دست نبیرهٔ وی بر سر او و شهریاری‌اش خواهد رفت، بیان می‌دارد و در برابر پیشنهاد پیران برای پیوند سیاوش با فریگیس، بدگمانی و ناهمداستانی نشان می‌دهد و در این سرگردانی که آیا فرزند آیندهٔ سیاوش و فریگیس، به توران مهر خواهد ورزید یا روی به ایران خواهد آورد، سرانجام می‌گوید: «چرا برگمان زهر باید چشید؟ / دُم مار، خیره نباید گزید.» (ب ١٤٩٦) اما پس از این بیت، بی هیچ فاصله‌ای، همان بیت مورد بحث ما (١٤٩٧) آمده است که: «بدارمش چندانک ایدر بود / مرا او به جای برادر بود». اشارهٔ افراسیاب به کیست؟ این او که افراسیاب او را به‌جای برادر می‌داند، کیخسرو هنوز نازاده که نمی‌تواند باشد. پس ناگزیر باید سیاوش باشد. اما آیا افراسیاب که پیش از این، از مهر پدروار خود با سیاوش سخن گفته است،[٣٧] در این‌جا از او با عنوان برادر یاد می‌کند؟

* * *

تانزویل، در شمال خاوری استرالیا

یادداشتها و برداشتهای افزوده:

١ ـ شرح این کوششها، در مقدمهٔ استاد یارشاطر و پیشگفتار ویراستار بر دفتر یکم این ویرایش شاهنامه (نیویورک ـ ١٣٦٦) آمده و نگارندهٔ این گفتار نیز شمه‌ای از پیشینهٔ شاهنامه‌شناسی در جهان و ایران را در نقد بر دفتر یکم (فصل کتاب، شمارهٔ ٨، سال سوم، لندن ـ تابستان ١٣٧٠) یادآور شده‌است.

٢ ـ دستنویس مأخذ ترجمهٔ بنداری ــ که بنا بر یادکرد آشکار مترجم، تاریخ ٣٨٤ هـ. ق. داشته ــ یا در زمان زندگی شاعر، به‌وسیلهٔ خود او و یا دیگری نوشته شده بوده و یا ــ دست کم ــ کسی آن را از روی آن دستنویس یا یکی از رونوشتهای آن، بازنوشته بوده است. ازین رو، این ترجمه بهر حال رهنمونی‌ست به کهنترین دستنویس از شاهنامه که تا کنون نشانه‌ای از آن در دست ماست. اما تاریخ پایان آن دستنویسِ برجا نمانده، با پایان زندگی مادی شاعر (٤١٠ یا ٤١٦ هـ. ق.) سی سال یا بیشتر فاصله داشته و بی‌شک در آن سالها، شاعر بیکار ننشسته بوده و از تمام یا بخشهایی از شاهنامه، دستنویسهای دیگری برجا گذاشته که دگرگونیهایی در جاهایی از متن آن، پدیدار آورده بوده است. پس سنجش ضبطهای دستنویسهای کهنِ نگاهداشته (از ٦١٤ تا ٩٠٣ هـ. ق.) با ترجمهٔ بنداری ــ با همهٔ اهمیت و ارزشی که در کار ویرایش متن دارد ــ این پرسش را پیش می‌آورد که: آیا برخی از ضبطهای این دستنویسها، گونه‌های ویراستهٔ پسینِ خود شاعر در آخرین سی سال زندگی او نیست؟

از عبرتهای تاریخ فرهنگ ما، یکی هم این است که از میان ٤٦ دستنویس بررسیدهٔ شاهنامه در این ویرایش،

برای نمونه یکی هم در ایران نمانده و همه در کتابخانه‌ها و مجموعه‌ها و موزه‌ها و انجمنهای فرهنگی سرزمینهای دیگر پراگنده است.

۳ ـ از جمله مهدی قریب در مقدمهٔ جلد دوم داستان سیاووش و نشریهٔ فرهنگ، هر دو از انتشارات «مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی» (تهران ـ ۱۳۶۹) وبررسی و تحقیق توس (دفتر دوم از انتشارات توس، تهران ـ ۱۳۶۹). گفتنی‌ست که آقای قریب، با وجود تردید در اصیل بودن دستنویس فلورانس، هر دو متن داستان رستم و سهراب و داستان سیاووش به تصحیح و توضیح استاد زنده‌یاد مجتبی مینوی را در چاپ دوم با این دستنویس نویافته، سنجیده و دیگرگونگیهای آنها را بهشرح آورده است.

٤ ـ از جمله «محمّد منوّر» (محمد روشن؟) در نقد بر همین دفتر شاهنامه. (ماهنامهٔ کلک، شمارهٔ ۱۳، تهران ـ فروردین ۱۳۷۰) آقای روشن نیز چاپ دوم داستان فرود، تصحیح خود (مؤسسهٔ مطالعات و تحقیقات فرهنگی، تهران ـ ۱۳۶۹) را با دستنویس فلورانس ــ که در درستی تاریخ نگارش (٦۱٤ هـ. ق.) و ارزشمندی متن آن شک می‌ورزد ــ سنجیده است.

۵ ـ جلال خالقی مطلق: گفتارهایی درایران‌نامه، چاپ مریلند (امریکا) از ۱۳٦۳ تا ۱۳٦۷ و ایران‌شناسی، چاپ مریلند، سال اول، شمارهٔ ٤ ـ زمستان ۱۳٦۸.

خالقی در جای دیگری در ارزیابی این دستنویس و روش برخورد خود با آن، در ویرایش شاهنامه، می‌نویسد: «...و اما دستنویس فلورانس نیز همه‌جا درست نیست و این دستنویس نیز مقداری افتادگی و افزودگی و ضبطهای نادرست و نو دارد. بنده ادعا نمی‌کنم که در تصحیح خود، توانسته‌ام همهٔ معایب این دستنویس را رفع کنم... درمورد اصالت کلمات، بنده در مواردی ضبط دستنویس فلورانس را ترک کرده‌ام؛ ولی در این کار جانب احتیاط را نگهداشته‌ام و در هر حال معتقدم که بدین ملاحظات، تصحیح بنده، در مجموع معتبرتر از دستنویس فلورانس است... بنده در همین داستان رستم و سهراب، در دهها مورد، ضبط دستنویس اساس خود را به دلایلی ــ درست یا نادرست ــ ترک کرده‌ام...» (جلال خالقی مطلق: «چو این داستان سربسر بشنوی»، ماهنامهٔ کلک، شماره‌های ۱۸-۱۹، تهران ـ شهریور و مهر ۱۳۷۰، ص‌ص ۱۲۳-۱۲٤).

٦ ـ «... هیچ یک از دستنویسهای موجود شاهنامه، دارای آن اعتباری نیست که بتوان از آن پیروی مطلق کرد.» (جلال خالقی مطلق: «بحثی در شیوه‌های تصحیح متون» (پاسخ به یک نقد)، فصل کتاب، شمارهٔ ۹، لندن ـ پائیز ۱۳۷۰، ص ۱۹). و «...از میان حدود پنجاه دستنویس شاهنامه که بنده بررسی کرده‌ام، هیچ کدام آن اعتباری را که بتوان در تصحیح، بی کم و کاست از آن پیروی کرد، ندارد.» (کلک، همان، شمارهٔ ۱۸-۱۹، ص ۱۲٦).

۷ ـ دربارهٔ دیدگاه نگارندهٔ این گفتار در این زمینه رک. «کوشش گروهی در شاهنامه شناسی» (نقد بر دفتر هفتم فرهنگ)، ایران‌شناسی، سال سوم، شمارهٔ ٤ ـ زمستان ۱۳۷۰.

۸ ـ رک. گفتار یاد شده زیر یادداشت ۳.

۹ ـ رک. نقد نگارنده بر دفتر یکم این ویرایش شاهنامه، درمأخذ یاد شده زیر یادداشت ۱ و پاسخ ویراستار به همان نقد در فصل کتاب، شمارهٔ ۹، مأخذ یاد شده زیر شمارهٔ ٦.

۱۰ ـ «... تصحیح انتقادی شاهنامه، هفتخانی پردیو و اژدهاست. چنین راه رستم کُشی، با بازنویسی اقدم نسخ و ثبت مقداری نسخه بدل و تصحیح چند غلط فاحش، اگر چه زود به سرانجام می‌رسد، ولی فرجام نمی‌گیرد و مصححی که چنین راه آسانی را برمی گزیند، در پایان، کیکاوس را در بند می‌گذارد و دیو سپید را به ایران می‌آورد.» (جلال خالقی مطلق: «معرفی سه قطعهٔ الحاقی در شاهنامه»، ایران‌شناسی سال اول، شمارهٔ ٤ ـ زمستان ۱۳٦۸، ص ٦۸۹).

۱۱ ـ «...شاهنامه دیوان فلان شاعر نیست که بتوان آن را در کنار کارهای عدیدهٔ دیگر تصحیح کرد. تنها یک بار مطالعهٔ دقیق این کتاب پرحجم، چند سالی وقت می‌برد و وقت زیادی برای کارهای دیگر نمی‌گذارد. بنابراین کسی که به تصحیح این کتاب می‌پردازد، باید همهٔ عمرش را وقف این کار کند و شاهنامه، موضوع اکثر تحقیقات او

باشد. بنده... یک ربع قرن از عمر خود را شب و روز و عید و عزا بر سر شاهنامه گذاشته‌ام...» (جلال خالقی مطلق: کلک، همان، شماره‌های ۱۸-۱۹، ص ۱۲۶).

۱۲ ـ «... فراموش نکنیم که این نخستین باری‌ست که یک محقق سرشناس ایرانی، دور از ایران، عمر و جوانی و دار و ندار خود را صمیمانه در راه تصحیح شاهنامه، اثر جاودانهٔ فردوسی، صرف کرده است؛ و نیز فراموش نکنیم که دفتر یکم شاهنامه در خارج از ایران و با مشکلات فراوان چاپ شده و به‌احتمال قوی، مجلدات بعدی آن نیز در سرزمینهای بیگانه و به همین ترتیب به چاپ خواهد رسید. شاید نوشتن این چند کلمه برای ثبت در تاریخ تصحیح و چاپ شاهنامه لازم باشد که جلال خالقی مطلق سالهاست در هامبورگ بسر می‌برد؛ شاهنامه‌را در آن شهر برای طبع آماده کرده است؛ حروفچینی کتاب در چاپخانه‌ای در لندن انجام شده و مصحح ناگزیر بوده است دو بار برای تصحیح نمونه‌های مطبعی از هامبورگ به لندن برود. مقرّ ناشری که چاپ دورهٔ کامل شاهنامه را در هشت مجلد (با احتساب دو دفتر «یادداشتها») به عهده گرفته است، شهر آلبانی در ایالت نیویورک است. کار چاپ و صحافی کتاب در شهر میشیگان انجام می‌پذیرد و سه مرحلهٔ اخیر، همه به‌همت احسان یارشاطر استاد دانشگاه کلمبیا مقیم شهر نیویورک جامهٔ عمل پوشیده است و اگر یارشاطر قدم پیش نمی‌نهاد، در اوضاع و احوال جاری، کار شاهنامهٔ تصحیح خالقی مطلق ـــ که اینک به زیور طبع آراسته شده است ـــ ازمرحلهٔ دستنویس وی تجاوز نمی‌کرد.» (جلال متینی: نقد بر دفتر یکم شاهنامه، ویرایش جلال خالقی مطلق، ایران نامه، سال هفتم، شمارهٔ ۲ ـ زمستان ۱۳۶۷، ص‌ص ۳۵۳-۳۵۴).

۱۳ ـ برای نگاهداشت کوتاه سخنی، در دنبالهٔ این گفتار، کوته‌نوشتهای زیر را به‌کار می‌برم: آ= شاهنامه، دستنویس آکسفورد ـ ۸۵۲ ه‍. ق. / آ (در پی شماره) = نیمهٔ یکم بیت / ب= دستنویس برلین ـ ۸۹۴ / ب (پیش از شماره) = بیت / ب (در پی شماره) = نیمهٔ دوم بیت / بب = از بیت... تا بیت... (یا بیت... و بیت...) / بن= ترجمهٔ عربی شاهنامه از بنداری / بی‌نب= بی یادکردِ نسخه بدل از سوی ویراستار / پ= دستنویس پاریس ـ ۸۴۴ / تق= تصحیح قیاسی / ج=جلد / چ= چاپ / حظ= دستنویس شاهنامه در حاشیهٔ ظفرنامهٔ مستوفی، نگاهداشته در موزهٔ بریتانیا ۸۰۷ / د= دستنویس / زیر= زیرنویس (شرح نسخه بدلها) / س= دستنویس استانبول ـ ۷۳۱ / س^{۲}= دستنویس استانبول ـ ۹۰۳ / سر= سرنویس (عنوان) / سنج= بسنجید با... / ص= صفحه / ص‌ص= از ص... تا ص... (یا ص... و ص...) / ضم= ضبط متن در این ویرایش / ف= دستنویس فلورانس ـ ۶۱۴ / فر= دستنویس بی تاریخ نگاهداشته شده در انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان شوروی (روسیهٔ کنونی) در لنینگراد (سنت پترزبورگ کنونی) / ق= دستنویس قاهره ـ ۷۴۱ / ق^{۲}= دستنویس قاهره ـ ۷۹۶ / ل= دستنویس لندن (موزهٔ بریتانیا) ـ ۶۷۵ / ل^{۲}= دستنویس لندن (موزهٔ بریتانیا) ـ ۸۹۱ / ل^{۳}= دستنویس لندن (موزهٔ بریتانیا) ـ ۸۴۱ / لن= دستنویس لنینگراد ـ ۷۳۳ / لن^{۲}= دستنویس لنینگراد ـ ۸۴۹ / لی= دستنویس لیدن ـ ۸۴۰ / نب= نسخه بدل / و= دستنویس واتیکان ـ ۸۴۸ / ولف= «فرهنگ شاهنامه»، اثر فریتس ولف / هد= همین دفتر (دفتر دوم از ویرایش کنونی شاهنامه).

۱۴ ـ جلال خالقی مطلق: کلک ۱۸-۱۹، همان. خالقی در این سنجش، به نقل از «جلیل اخوان زنجانی» در کتاب «پژوهش واژه‌های سریانی در زبان فارسی»، بلیکان را که شاید عنوان یا لقب ویژه‌ای در سمنگان است، جانشین درست بلنگان در این بیت از داستان رستم و سهراب می‌انگارد. اما تا ویژگی و مفهوم دقیق این لقب یا عنوان فرضی به‌درستی روشن نشود، نمی‌توان در این باره داوری واپسین کرد و به هر حال، معنای بب ۲۹ و ۶۹ که این واژه را دربردارند، دانسته نیست.

۱۵ ـ دکتر محمد دبیر سیاقی: توجیه اصالت برخی ازابیات‌شاهنامه، یادنامهٔ کنگرهٔ بزرگداشت شاهنامهٔ فردوسی در دانشگاه کلن آلمان، از انتشارات بنیاد فرهنگی محوی و انتشارات مهر ـ کلن (بی تاریخ چاپ و نشر).

۱۶ ـ abstract

۱۷ ـ زنده یاد استاد مجتبی مینوی کاربرد دیگری از یک از یکدگر را در چا مسکو، ج۷، ص ۲۴۶، ب ۷۲۲

یادآوری می کند: «... به مستی جدا شدیک از یکدگر (رک. رستم و سهراب، تصحیح مینوی، چا ۲، ص ۴۵/ زیر).

۱۸ ـ استاد مینوی، پیشینهٔ کاربُرد به بهجای از در زبان پهلوی را به گفتاری از دکتر احمد تفضلی و نقل عبارتی از کتاب مینوی خرد به ترجمهٔ همو بازبُرد می‌دهد و به بودن دست کم یک بار از چنین کاربُردی در شعر حافظ نیز اشاره می کند: به سامانم نمی پرسی، نمی‌دانم چه سر داری / به درمانم نمی کوشی، نمی‌دانی مگر دردم؟» (رک. رستم و سهراب همان، ص ۱۱۹).

۱۹ ـ آقای مهدی قریب نیز به دو بیت دیگر از شاهنامه، بمنزلهٔ شاهد مثال کاربرد به بهجای از (بر بنیاد ضبط ل) اشاره کرده است: « به بیژن بپرسید و نالید زار / که: چون بود کارت به بد روزگار؟» (چا مسکو، ج۵، ص ۷۱، ب ۱۰۸۷) و « به‌ساسان بپرسید و بنواختش / بر خویش نزدیک بنشاختش» (همان، ج۷، ص ۱۱۸، ب۱۱۰). داستان سیاووش، تصحیح و توضیح مجتبی مینوی، ج۲، پژوهش مهدی قریب و مهدی مداینی، ص‌ص ۳۶۵-۳۶۶. (در چا مسکو، در متن ز به‌جای به آمده است.)

۲۰ ـ این که ویراستار، کاربُرد واژهٔ پهلوان را در ب ۹۵۸ برای شاه سمنگان سزاوار نمی‌داند (کلک، ۱۸ و ۱۹، ص‌ص ۱۱۷-۱۱۸) پاسخگوی این چیستان نیست؛ زیرا آمدن واژهٔ پهلوان برای وصف شهریاران، باز هم در شاهنامه نمونه دارد.

۲۱ ـ ویراستار، ضم را «در کمال فصاحت» توصیف می کند و در توجیه معنای آن می‌نویسد: «... به هوا پری و یا از آب آتش بسازی...» (کلک، همان، ص۱۱۸). می پرسم: آیا نمونهٔ دیگری برای «از آب آتش کردن» در شاهنامه دیده‌می‌شود؟ ولف که هیچ موردی از آن را ثبت نکرده است.

۲۲ ـ استاد م. مینوی هم، رویکردی بدین نکته داشته است. (رک. داستان سیاووش، چا۲، ج۱، ص۲، زیر.)

۲۳ ـ در تحلیل درستی نخواهد در این بیت، بحث و برداشتی دارم از دیدگاه شناخت درونمایهٔ اسطورهٔ سیاوش که جای آن در این جا نیست و به جایی و هنگامی دیگر وا می گذارم.

۲۴ ـ رک. فرهنگ فارسی، تالیف دکتر محمد معین، زیر همین واژه.

۲۵ ـ رک. برهان قاطع، زیر همین واژه.

۲۶ ـ شاهنامه، چا مسکو، ج۶، ص ۳۰۸ ب ۱۴۴۰.

۲۷ ـ «بدروار پیش تو مِهر آورم / همیشه پر از خنده چهر آورم» (هد، ص ۲۸۷ / ب ۱۲۹۱).

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی